

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۵۲

۱۳۵۲

۱۲۹۳

۱۹۲۸

۲۳۰ ۲۹

رساله سعادت نامه

ماری

سلطان محمد بن عبدالرحمن خان

فرمانی

که خوانده شد محرم صالح

منه

۱۲۹۵

این مستطعنه عقیقه
که در روز اول القدر سال ۱۲۹۳

بشیر خورشید عشق کو در عشق نکاح است
سود در عشق در عشق به است
عشق در عشق به عهد و قرار است
از سینه جان بخش که در عشق گویم
مهر سینه عشق تو از خویش سرستم
مجنون توام ز شسته تن به سر کشتم
فرغ عشق ز دور تو خوش شد سرستم
ز آن بهر باور که ز هر سخن بزد زید
تدبیر خردم کند و عشق فرزند
درد خفاقی هم ببارد کند
اعیان چه از آن نه رفو یار در زید
از سر خدای مطهر لا اله الا الله
با انکه با مکان دردی و جگر کن
بند تو اگر برده تو گزیده در زید
ای که بر کشتاد و جگر کن
جری تو زانم و بیگانه در زید
تو قبله تحقیق و دردت که با جان
از از تو بی نام ز تو عهد الله
ره یافت بحق انکه تو یافته و ذکر
از سر تو اگاه کسی نیست کجا بر
بشیر خدای خنده و تر خدای خدای
مهر خدای به تر خدای خدای

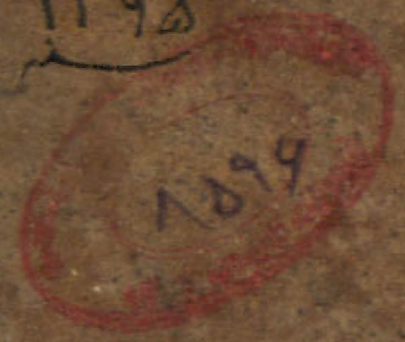
این مستطعنه عقیقه
که در روز اول القدر سال ۱۲۹۳
بشیر خورشید عشق کو در عشق نکاح است
سود در عشق در عشق به است
عشق در عشق به عهد و قرار است
از سینه جان بخش که در عشق گویم
مهر سینه عشق تو از خویش سرستم
مجنون توام ز شسته تن به سر کشتم
فرغ عشق ز دور تو خوش شد سرستم
ز آن بهر باور که ز هر سخن بزد زید
تدبیر خردم کند و عشق فرزند
درد خفاقی هم ببارد کند
اعیان چه از آن نه رفو یار در زید
از سر خدای مطهر لا اله الا الله
با انکه با مکان دردی و جگر کن
بند تو اگر برده تو گزیده در زید
ای که بر کشتاد و جگر کن
جری تو زانم و بیگانه در زید
تو قبله تحقیق و دردت که با جان
از از تو بی نام ز تو عهد الله
ره یافت بحق انکه تو یافته و ذکر
از سر تو اگاه کسی نیست کجا بر
بشیر خدای خنده و تر خدای خدای
مهر خدای به تر خدای خدای

۲۳۰۲۶

عقالت نامه

این کتاب از حضرت
سلطان محمد مجید گنجی

۱۲۹۵



این مستطع عقیده
نعم مرزا ابوالفضل طالقانی

باشم رخ ز عشق و در عشق نکاست
سودار صبر عشق و در عشق بکاست
با عشق در ایامه عهد و قرار است
اگر بی عشق جان بخش که در عشق گویم
مجنون تو ادم رشته به بر کشستم
مضج عاشق در درون خود خورشید بستم
ز آن بهر بیاد که از هر غم بزداید
در بار حقائق هم یکباره کن بد
اخبار چه از آن نه رفو یا در دراید
از سر خدای مظهر از صف خدای
با آنکه با مکان دردی و بیکار کنی
بندی تو اگر برده تو گر نبرده در این
ای گوهر گشتاد جهان است بر این
چون تو را خاتم و بیانات در بیان
تو قبله تحقیق و در است کعبه ایمان
در از تو بی نام ز توحید الهی
ره یافت بجای آنکه بنواخته در
از سر تو آگاه کسی نیست کما هر
است خدای خنده و بر خلق خدای
موجف نشسته است غمناک و داند
ز اسرار تو خفا که بیا بر نیاید

این مستطع عقیده
نعم مرزا ابوالفضل طالقانی
خبر از عشق و در عشق نکاست
این کار نه ناز بهت مرا عازب است
سای ز عشق مرا بخش رویه ای
هر سینه عشق تو از زنجیر بستم
جز در تو از هر چه دیگر دیده ام
در عشق تو دارم در آنک در مرا ام
بد بر خردم کند عشق فرزند
در کشور مهر و جبهه خدای در نماید
انیت مرا مقصد و نیست مرا کار
بالقد ز خدای منوال گفت خدای
چون در جبهه بالذات تو عین خفا
بر کنه تو خاشاک رسد غلوت و اوقام
عشق و ظلم و لوح ز لوریت شد و ایام
مقصود تو بوی کوی از خلقت کیهانی
از نام تو بر بابت اهرام ز سلدم
بیمانی تو و خدایت راست کوی
اخر از تو بگویم که اشک تو شایر
از سر خدای درک تو چو می بیند اقدام
باشم تو برون از همه توحید و جبهه
خدا جان همه کما که بگوید تو آینه
با آنکه کشفه نثار سپرد و آینه

با نغمه درونی ز خفا برشته شده است



۱۹۳۸

بسم الله الرحمن الرحيم و بعضی در حق

محد و سپاس بیرون از حقیقت اس با چند و چون بر سر است که هست
تو حیدر احد و غایت ما رواست و دلمان غم زش از عمارت
میرا ب وفات فایز را بخت بر سی وحدت اوست
غیرش غیر در جهان که داشت زان سبب عیس جمله آشیاء شد
والا حرد الظاهر والباطن و هو کل شیء محیط زهی بادشاهی که درون
خاک نشینش پادشاهان غرض شده پادشاهان غرضشش که ابا
زینبید مجذوبان محبت اندیشش سر با نمایند و سالکان ارادش
غیر او نیامند جز ابرمت که عاشقان را پروانه وار و بال سوزد که این نور
سازد و دشمنان را چون دوست شمع انجمن افروزد که نور این شاید در روز
نامحد و بعد از شای حضرت محمود نیاز راه پر خاتمه وجود و مرشد اصحاب

محمود

صفه شود حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی و او صبیاء طاهرین الحبا
لا سیما سر حلقه صوفیان باصف و سر خیل عارفان با وفا شمای و
والایت و مصدر سلال اولیاء علی عالی اعلی روحی و روح العالمین
القداء و بعد این به اصنام سلطان محمد ابن حمید و محمد مروض میدارند
بر اخلاء روحانی و برادران ایمانی و جویندگان لطمه کانی پوشیده غایت
که راه ایمان که مایه حمله سعادات و باعث قبول عبادات است الهی
از موی بار میکند و از شمشیر برنده تر که نه هر دیده تواند دید و نه هر پای تواند
رفت و ادعا کنندگان بسیار که هر یک روشی گرفتار و طریق دیگری را
انکار دارند و تمامی حق نباشند زیرا که لازم آید که تمامی باطل نباشد و
باطل نباشند که لازم آید حق نباشد پس حق هست و باطل نیست و
حق نمی رست و باقی باطل که اتمت مرحوم معاد دوسه فرقه شدند و فرقه
نامی و باقی باطل که اتمت از جنبه تذکره خود و اخوان و توفیق بر طایان
و شبه عاقلان مختصری در بیان علم و لواحق آن که بیان ایمان و ایمان است

مقدمه در بیان محوالت

عرض میشود و چون محوالت خود را ناظر سعد وقت دیدم این بجهت
 نامه را بعادت نامه ناسیدم امید که ناظر اسعادت قرین و دولت
 ارادت بنشیند و در دو بند توفیق و منتها سعادت اوست و قریب
 و ادم این مختصر را بر مقدمه و در زده فصل و خاتمه مقلد در بیان
 حقیقت این و مرا تر که محوالت بران بدانند این مرکب است
 از جوهر لطیف روح و جاد بدن کشف جسم و کوه نظار یکدیگر محوالت
 دانند و جوهر غیر از آن که از جوهر حیوانی نیست نیانند و این را قالب
 کشف که الت روح است شمارند و بصیرت یافته حقیقت او را مجموع کوهین بر رخ
 بین العالمین و اندک اختیار حد این بلند عاصمه حیوانیت سکون القاصه
 پس ناخن بر نه پوست نموده با دو پاره سپر خانه و کوه که در حقیقت
 جامع صورت خلق حق در لاد واقع ظاهرش رکنا بر حروف
 باطنش در محط وحدت عرف و هر یک از این دو مشترک است بر اندر
 مرتبه اول که در این جسم است و از این است که ماده جمیع جسمانیات است

و قبول

مقدمه در بیان محوالت

و قبول فعلیات بود این مرتبه است در جسم و این لغز را تب
 وجود است که در کثرت تنزلات و بعد از حقیقت وجود و غلبه حکم نظم
 و عدم سرشت و در این کلی با دة المواد و همکوا الهیاتیات و ماده
 اولی مرتبه و در این شرح انور بق مشهور و مجرب و بواجب سخن
 و خلقت و غیر اینها که از ادب و بجهت فقر و عدم و آفت و شر است
 در این عالم راجع با و است چنانکه کالات و وجودات و خیرات راجع
 که است ثبات و چنانکه فاعل هر یک است در فخر و بر هر یک غیر است
 در قبول و کانه حق قیصر یک شمره فقر خویش اظهار کنم چنانکه خدا
 عزت من مجسم و از آنجا که این ماده مبتداییت نسبت به وجودات عالم
 طبع و نام شرور راجع با و است تنویر بطلان افتاده اند و کان برده اند که در حقیقت
 عالم طبع و ادب است که کاهرت بر زبان و اهریمن تعبیر کنند و کاهرت
 و خلقت و بعد از ملاحظه بران آنها معلوم میشود که غلط از شبته قاهر
 و شبته مدر وجود را شسته است و از این که در باب طبع و بطن و عین و عیار

و اشارت دارد شده اشاره است حکم این ماده که اصل سچین است
و شیت حق نعم که فاعل کل است و سچینی بودن و عینیتی بودن
ما عصاره هر یک از این دو است مرتبه نایب جسمانیست مطلقه
که اول تخیلی ماده است بحکیم صورت و ماده الاشراف جمله اجسام
و ان امتداد جسمانی است بدون ملاحظه فکلیک و عنصرت مرتبه
مقام عنصرت است که رتبت بخش بساط جسمانی گشته و آخر
باطت و مبدا و مرحله ترکیب است مرتبه رابعه جمادیت است که اول
صورزیت که از امتزاج عناصر اولیه که امهات سفلی نامند بشارت
حرکات افلاک و کواکب که اباء علوی نامند تولد مبادی و ترف
کرده اند جماد را بحسب که حافظ صورت نوعیه خود باشد مدت مدیدی
مرتبه خامسه بنایب است که از ماده طبع تولد مبادی و رتبت افزایی
صورت جمادی میگردد و جماد را بحکیم تغذیه و تنمیه و تولید میباشند و
بنات جسمی است صاحب نفس که مبدا، افحال مختلفه است از
هنر

از جنب دفع و مسدود و منضم و اشهر و و شیت و الصاق و تنمیه
و تولید عده بر فخر جا که حفظ صورت نوعیه باشد مرتبه ساد
حیوانیت است که بعد مدارک ظاهر و باطنه حیوانیه است و بعد حرکت
ارادیه و مضبوط بهبوط حضرت آدم و معسر جزو خلیفه اعظم و مسر بر سلط
سلطان و پروردگار جمال حضرت این است مرتبه سابعه
بشریت است که کار آدم کونید و کار بشریت نامند و این مرتبه فخر
اسرار الهی و محو انوار امانت است خلیفه رحمن و عرش حضرت سبحان
و هر کس سر المدد و بین الجنة و النار و الکبرج اللدنی و النور و النور
و المیزان و الکفین و آخر مراتب اراض سبع و ثانی مدراج سعاد
سبع اراض مبدل و در ظهور حضرت قائم بر عالم صغیر عجل الله فرجه است
باین است هر ستمایا بود جهنما الروتخانیز همین است ظهور قائم و عالم صغیر
بر این است و بر داشتن مضادات از این است چون مولد شیطان
و محمد ملک و پریان است علیه الدرض عدد و قسط و ران است نبات

صغیر وقت استقامت او واقع ناهموار و کج را از او تفرق نهاده بود
و کوه طور و کتب بطور است در باطن ظهور او است اینک سرایان است
و است او در خفاست و در عین اینک عین جمله است غیر او در ملکش هیچ
نیست با اینک از جمله غیر بر سر است مقام کن حال و است بر یکم بود
مقال او در این ملک و در و در غیر خویش در ملکش جواب نشود
سجود و معبود و توحید و عین ربوبیت ربوبیتش ظهور الوهیت
و در ذات بزرگ و از رنگ الدلیش طبع کفر چندی هزار رنگ و این
بیت که چون زینت اسیر رنگ شد و کفر در جنت شد و این
و مفسر در رنگ و به رنگ عین است غایت ایجاد و بر گرفته رب عباد
هذه جملة المراتب الجسمانية و اما المراتب الروحانية فانها كبرانية اولها فانی
لها جود و از رخت و ارتفاع اسما و یا و تعد بعد الوجه من السموات و السموات
بوجهها الروحانية فانها جسمانية بوجه روحانية بوجه حیوانیه و طبعیه
الطبیعة و ضیعه شریفه احوار ما غریبه و شریفه عجیبه و لذا فیه تعجیبه
آمین

آمین و طریقه معجزیت و از فرشته سرشته و از حیوان
گر کنند میدان شود پس از این و در و دوسو آن شود
از آن و این هم الاکالا لغام بدست ضمیر روح القدس
في جنات الصالحين و ذاق من حدائقها لبا كورة و ثمان
الجنة منها اللسان تسويد النفس و الهام الرحمن و تسويد
الملك و عوا الشيطان مرتبة قال الله قلبه يستكطفه
متولد از ارد و اج عقده و نفس است قلبش نماند تقیه
انحوار قلب المؤمن کریش العصفور یقید الريح ظهور و بطنا
و این مرتبه واقع است بین دعوت عقده و خویش نفس
هر که امر اسطیع شود او شود و قلب المؤمن بین اصبر الرحمن ربنا
لا تزعقلو بنا و انما است اضطرابش ز جذب نفس و هوا است
با و نفس رو آورد و در ضیق طبع کفر قرار شود و من اعرض عن ذکر
فان له معیته ضکاک چون باید عقده انس گیرد اضطرابش

باطنیان مبدل کرد و الا ذکر انفس القلوب ضایع حق و بیاض
او مرعطر است سخط حق در پیروی او نفس راست در پیروی
عقل صفات او موصوف شود کما قال فی وصف المؤمنین
المتقین للعقل کتب الله فی قلوبهم الایمان و امر الکیفیه فقلوبهم
و در آئینش نفس باوصاف او معروف کرد کما قال فی وصف
المؤمنین غن العقل التابعین للنفس ام حسب الذین فی قلوبهم
مرض لم علی قلوب افعالها حتم الله علی قلوبهم قطع علی قلوبهم و از
اینجا که در ذات ساده است بهر که ام رو در درایت او پذیرد
هر صلیوات الهی و سلامه علیهم و ادبای عظام و شایع کرام بر قلبه
امر میورند و تلقین و ذکر قلبی میورند و ذکر دوام را که رسانده
قلب است از ساحت نفس و کرم دایم را که کشاننده است
محضرت عقل میستورند و آنچه معروف شده است از طایفه
از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال نصب العین خود

خود قرار میدهند و در نهایت که مراد صورت مرشد صورت عقل
باشد که مرشد باطنی قلب است و اگر مراد صورت مرشد ظاهری
باشد منافاتی با هیچک از اوضاع شرعی نخواهد داشت چرا که خیال
هیچوقت بصورت نمدی نمی ماند و چون قلب لا بد است در تمام
احوال از توجه مرشد باطنی که عقل است همچون خیال هم ناچار
از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطه این توجه
توجه قلب باطن مرشد کمال گیرد و سخن فیوضات غلبه کرد که اگر
صورت مرشد ظاهری را خیال در نظر نداشته باشد صورت
هوا یا نفس نه که تهاست تراش نفس نه محقق از نظر او
نزد و زیر که در محل خود مقرر شده است که نمیکند که باعتبار معکزه
نماند و از قوای خیال است محقق از صورت تراشی با غمزه
و تحقیق این است که صورتها بر هوا یا نفس تنهایی حقیقی است
لحا قال انفس اتخذ الله هواه ای هوا یا می تو خدا اینکترین
خدا این تو خدا پیرار و از توجه و التفات مقلد که در اصطلاح

صوفیه مریدانند بصورت شیخ و مرشد که در اصطلاح متشرعین
جامع باشد اینها مانند لازم نریند که صورت شیخ معبود باشد بلکه چون
شیخ را دلیر زاد و واسطه بین خود و اله میدانند و مظهر تمام اسماء و صفات
بلکه عین اسماء و صفات مرقدانند و معرفت خدا را در وجود او و
پیر و مراد منحصراً میسازد کافیه الدجاء عن الله سبحانه و تعالی و صفات
الله العلی و بکرم عرف الله و با عرف الله که بر سید صحر هر یک از مریدان
چنین مگویند که چون قلب که عفتش نیر گویند حقیقت این
و رئیس این بنیان است و عبارت و معصیت و امر و نهی و
ثواب و عقاب با و منسوب است کافیه انجریاک امر و ایاک
انهر و ایاک اقیب و ایاک اعقب و غیره از قرآن بتبعیت او
باین دو موصوفه راه عبادت و توجه بمعبود را بتوسط شیخ
آموخته باید خیال را بر مشغول صورت ظاهر شیخ داشت که واسطه
این راه و مظهر صفات الله است تا باین شتغف از شتغف

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

بصورت باطله باز ماند و به سبقت و تعلیه قلب شغال عبادت و زود رسیدن
حاصل آن کرد و چون طایفه برین و دید او از دایره تقدیرات تجاوز
نکرد و بطایفه هر نظر معبود که از عالم تقدیرات نظر داشته باشد که اگر نه
چنین باشد در حال عبادت و غیر عبادت مانع قلب گردد و از توجه حق
و باطن شیخ و فقه الرضا وقت تکبیرة الدعاء تذکر رسول الله و جبر
و احسان الله نصب عینیک و فی الزیارة ایجا معه و مقدم یکم امام طایفه و
حواجز و در او ترغیض کلمات و امور و فی قوله و استغفر الله الیه الوسيلة
استغفر الله ان الله و نزل آیه و در میان الخلق و الحق و المتوسل
لابد دان کیون متوجه الی الوسيلة من ارجمته و لا یكون منصرفا
الی غیره با توجه من الوجوه و حکم صحیح لا تظن بکفیه خرجت من اجنب
شیر او استکبره اما الخیر محمد بن یحیی با تفصیل این طایفه بسیار مشکل
چرا که بزرگان این طایفه اند که بزرگ حقیق موصوف و یا تقی و غیر
و از العزیز معروفند و صدق گفتار و کردار که نتیجه اخلاص است لکن

ترتیب

و معنای اعلام ضواری که از طریق قلب آگاه بودند
بطریق سمود چنانکه در آخر این رساله اشاره خواهیم نمود
نسبت به خطای داده اند از عقاید فاسده مثل حلول اتحاد
و جدت وجود و اباحه و الحاد و زندقه و تناسخ و انکار معاد
و غیر اینها حاشا و کلا که صوفیه شمس ضواری که ملهم با کلمه عقاید
باطله معتقد باشند یا اجمال و قبحه از دقائق شرح نور را در اند
بلکه بپوشیده سایلین را از مخرج عقاید بنده و حفظ نوامیس شرعیه
سفر نمایند و در عقاید بختی اهتمام دارند که لفظ اطلاق نمیکند و یک
از لفظی که از شایع رسیده است چه جای آنکه در اعتقاد اتحاد
نماند از عقاید که نسبت داده اند از بعضی طوائف صوفیه عامه
و قلندریه بر وجهی که در تفسیر ما هم عقل است و آن چیزی است
مجرد از ماده مستقل در ذات و در فعل نهاده بر دران راه
و تخم و نش بر سر است از نقایص ماده و فساد غیر محتاج
بالا

بالا

بالا طبع عفتش مانند که در که المعقولات رجوش نمهند
لانه من الروحانیات با ناس نش نسبت و مندر حکام موصوف
شدن قلب که حقیقت انسان است باوصاف او کمالا
که الک لفضل الایات لقوم یعقلون یعنی ایات را تفکر میهم
از برای قومی که قلوب ایشان گردیده است منصف و صاف
عقل و که به اند صاحب عقل که عقل امیر بالاستقلال شده است
در مملکت ایشان و مقابل این انصاف ایشان است بیغافض
که جهل و جنود او باشد چنانچه در کافی مذکور و فساد جنود دیگر
مستور است و در بنای التجدید بودن قلب است در بین
این دو مجاهده این است که حکام زینت دادن نفس صورت
بهوای خود را بوعده دروغ او فریبیده نشده بکمال لاشی الاعلی
هم از جانب او صرف و در دپوشیده مدد از سپر راه و شیخ
آگاه خود خوانسته قدم در راه نمند و در متابعت عقل را در دهد

صفت اولی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت دوم که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت سومی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت چهارمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت پنجمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت ششمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت هفتمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت هشتمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت نهمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت دهمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است

از هر چه که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت سومی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت چهارمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت پنجمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت ششمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت هفتمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت هشتمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت نهمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت دهمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است
و صفت یازدهمی که در خدای تعالی است و تا هر چند که در خدای تعالی است

سیر بر جهت و جهت نوازند شده کس چون بر تبه بشریت میرسد چنانکه
برادر را به عالم حیرت و شگفتی برادر کشیده و چندین هزار سال
که در او قوه سیر کرد و بر هر یک از این طایفه است و چون این طایفه را
مخالف و متضاد و در جهت سیر بر اینها امر و ضد آنرا حق بود زیرا که خدا
مختلف و متضاد را به یکدیگر متضاد و در جهت است و این بسیار متضاد
مجموع در جهت نوازند شده و متضاد و اختلافها و چون در عرض یکدیگر
در طریقی تواند و در تعاقب آنها از حکیم جایز بود زیرا که بعضی بر یک
خواهد بود و بعضی بر اینها است بر حکیم پس باید بداند سیر را
طریق امر بر کشد و خدا که بفرمود و حدودش امور متضاد و متضاد تواند
مستند بر یک شود و آن بعضی با طایفه است که بعضی از اوقات متضاد
مستند بر یک از توجهات متضاد و تواند شده علاوه بر سیر است
که انما که در جهات علیه عالم ارواح که سیر اند و احاطه و اثر در عالم
شیخ یا قریب صاحب مقام که در دهر اند و عالم را داده و خشیار و زمان

زمان برادر را بر اینها نمودند و خشیار و بدات و ریاضات شایسته شریعت
ست و اند و با وجود عالم ارواح ترقی کرده اند و انکس نیکی با طایفه و
بسیار و شگفتی مستند گشته اند و بار آورده و خشیار را طاعت اختیار و
طایفه را برادر اعراض نموده و بکثرت انکار را بر خود قرار داده اند پس
و شهود است که ترقی این از مقام بشریت به واسطه اراده و ارادت
مستوفی است بهر مراد و مقصود غایت از برادر مراد و قصد بی شکی
بترتیب غایت بر مراد و منتفع شدن بر رسیدن غایت که تا این
مقصورات و تصدیقات نبات سیر و توفیق و عزم که بسیار قریب
اراده است مستند نشد و بدون اینها شایسته اراده و خشیار
صاحب نگردد و پس هر یک از این طایفه که بر او آید باید مقصود غایت
و تصدیق انتفاع با غایت از برادران را نداند و شک نیست
که طایفه و نیز غایت آنها با لذات عالم نایب و نیویست مثل لذت
الکلی و شرب و دوق که بعضی مقصود قیاد بر ذرات و جمیع

[illegible]

و بنابر عقیده اختیار میکرد و همه مومن و مشرک میشدند اگر چه قبیح
این و حسن آن اجمالاً لازم و حیاتیات است پس خلق در وادایا مقرر
و نافع محتاج به تربیت و تحصیل و تحصیل این علم به تعلیم و تعلیم و
این را علم حدیث و سیر گویند زیرا که تعلیم حدیث از علم و تفحص حاصل
شود و تفحص بر تسم شود و بصورت و این طریق طریق حکم صورت
و فقه و استحکام نیز بر آن رفته اند تا به شرف و مشهور است که طریقه
عرفا و صوفیه است و ملک را و بر و سوک پایا است از تحصیل
تعلیم و دینیه و احکام ضروریه شمه عید بطریق اول هر چند تعلیم باشد
تا آخر کار اگر توفیق یابد و بشود و انجامد و عرفا تمام هشتاد و نه سال
علم شود است که محال کافه را و در آن میدانند اگر چه بعضی از آنجا که هر
رشته خویش باز و بر آنند که این طایفه گرانند با اینکه در کار خویش
سرمه گردانند و چون علوم بسیار و صنایع بیشمارند و بعضی را جمیع
بدن و بعضی را جمیع عقل است و صاحبان هر یک دعوت و صنعت خویش

فصل فی علم علی الاطلاق و تمام او

مانند غیر انست را خارج از علت گویش و مانند که که ضرب عالم
فرعون باید عوتم باشد و اگر حرکت افعال مطلوب در او باشد شخص
علم مطلوب و کیفیت محصل او و حجاب او میان بقوه تا که قوت الهی
در طلب علم از خود بر آید که چه علم را باید بحدود نمایند و چگونه در طلب باشد
و از آنکه اخذ نمایند **فصل اول در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و تمام**
و صراحت اول
او بر کمال است آن با سایر حیوان در جمیع مراتب غلی شرا که در
و در تمام افعال و آثار و لذات و لایم جسمانی از او و دنیا تر دارد
و اعتبار آن از حیوان بقوه درک که کلمات و تدریس غایت
بر باد و راست و این نیز بر سبب از علم است مراد از آن
در مرتبه انسانی حیوان باطنی همین قوه است که قوه محکمه و غیره
که شایسته شیء بصورت و ماهی الا اعتبار راست نه با و به
پس انسانیت نشان و شرافت او بقوه درک و شعور است
خلق الانس علی السبیل اظهار ایشان بر دادن حجاب است
که بین

معاذ

کلیت و دانش در بیان است و نقد کردن بر آدم است را بشه اقل آن است و مع
و قال الملوکی اراد تو تو همانندیش با تو تو همان و ریشه که بود
اندیشه است که کاشف در بود و خاتمه که کاشف پس انفس که دانش
و شعور بیشتر است و شرافت که علم خواهد بود زیرا که در طلب و تمام
و دانش یک است چنانکه معهود شود و هر قدر شعور کمتر باشد
ضعیف تر باشد به سخا و ستم و ضعیف و حیوان که شعور است با قوه
و اندیشه با تصور اگر چه بصورت است با تصور و اندیشه که قیاس و اندیشه
جز خبر در آزمون هر که را از قوت خبر جانش قوت و از جهت فضیلت
و انانیت است که انسان با صغر جثه و تنج حیوانات عظیم و کبریه نماید و نشود
مسیح و زنده را جام آورده است که شرافت و شایسته بود و در بر و
از کجاست خود و در طلب را از غفلت چیزی نه بود و در و به نزل الملوکی که
هر سیرت الدین العبد و الدین که بعد از شرافت و انانیت پس که در کس
و ان ترا از خویش را در صحن و علم و کیش مقدم دارد و به و ان و صبح

فصل اول
در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و کمالات

پیش قدم که در دو نوع است بر فضیلت مظهر و اظهر و حقیقت هر دو
این هر صنعت و دانسته آن صنعت که کاملاً و غیر از آن
و نه آن را از نقصان شمار و بلکه اگر از آن جان و دل را از آن ببرد
چه که از موانع و حرکات افکند سینه از نور و حقیقت و نور و حقیقت
عبد از تغییر و اصلاح و معانی و تحریف و مظاهر و حقیقت و نور و حقیقت
بیت و شن شن حقیقت و در جهان از جهان بر حیا و بی دردن
بر حیا و معنی از پشت از بر حیا و پشت از پشت از پشت از پشت
و نه که نوشتید و بدانی توسط جود که گفته چنانکه در کتابت بر حیا
مستقر است بلکه در واقعیت غیر اتفاق اتفاق که بگویم حقیقت و حقیقت
یا گفته اند از طریق حقایق معانی است گفت و معانی است و علم
و در حقیقت منقسم می شود به دو قسم اول حقیقت که ذات معلوم
معلوم و در آن است و خبر و خبر و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
بنی هم و معلوم نخواهد بود و شد علم و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت

آن است که در معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
و حقیقت چنانکه در صورت حقیقت از آن خبر و اخبار و اخبار و اخبار
و خبر که علم و حقیقت که در حقیقت از معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار
غیر معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
و معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
و آن مقصود و خبر و خبر و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
و در این هر دو معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
که حقیقت و حقیقت که در حقیقت از معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار
مردود و این هر دو حقیقت که در حقیقت از معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار
حقیقت معلوم است زیرا که حقیقت حقیقت از معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار
و در آن است و خبر و خبر و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
و در آن حقیقت که در حقیقت از معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار
و در آن حقیقت که در حقیقت از معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار
و در آن حقیقت که در حقیقت از معلوم و خبر و خبر و اخبار و اخبار

فصل اول فی بیان
در بیان فضیلت علم فی الدنیا و الآخرة

آیت را که اوله و برهان حقیقت باشد بر پشت اظهار دردمان
تجربا و ادب و سباحت حضور خود آشنا کنیم از دلایل بسیار شود
که گفتند سندان شهود مبدل کرد و حاجت بدیل نماند که
گفته شود و لو کم کیف بر یک آن علی علی شش شهید که طلب الدنیا
بعد الوصول الی المطلوب فتح و ترک الدنیا قبل الوصول
الی المطلوب مذموم حضور علم حصولی به بیانات روشن
علم است لکن تفاضل بان نیست غیر به بیانات یقینا تنخوا
خواه بر آن حکم عقل باشد و خواه تعلیم صادق علم است یکن
وقتی کمال است که بعلم حضور کثرت به عباره اخر در شش
و ترقی باشد مطابق معقدا لطیفه انسانی نه در وقوف یا
ترال که اینوقت و بال خواهد بود و اسم علم از او خواهند
گرفت و اسم جمل بکجهل مرکب خواهند داد و چنین علم را
بزرگان دین که ائمه هدیه و شیعیان ایشان باشند بسیار
که اوله

که دیده

کرده اند کما قال العارف الایمان الشیخ الهیاء رافعی بعض اشعاره که
ای که در علم عاجز خوی نشده و غم حقیقی بوی سرگرمی
یونانی دل سرور حکمت ایمانی در علم رسوم چه دل سیر بر جنت
اگر بردستی ناکی نذر رشفتمی ترمانده کاسه ایسی سوزی
فرمودنی از سورا رطلویه بظهور سورا آن جوی که در عرض
بشاعت او بانی در جات در راه طریقت او رو کن بایان
شریعت او خکن تا چند در سوره رانی و بر بسط و طب بتم
علی که مطالب ان ابرایت و سوا سر و فرشتگان طینت
انفیس دلی که نور اجانت فضلات فضایل بویانت
و در بعض اشعار خود اشاره فرموده بسم حضور و علم حصولی
که راه بر شود بحضور و مدح نموده بقوله علم طلب که تورا
فانی سازد و علای حسمانی علم طلب که بدل نور است
سینه زنجلی او طور در علم خوان که کما به نیست

فصل اول
در بیان فضیلت علم و اقسام آن

و این علم ظاهراً است یا باطناً و از جهت اعتبار احوال
خساست و این را فقه خوانند یا تعلیق و از جهت اعتبار
اولیه و این را اصول خوانند و علوم غیر متشرعیه یا اقلیه
صناعیات و جریسته است چون خط و حساب و
غیر اینها از صنایع و معتمد است که غایت اینها تحصیل
معاش و صلاح نظام کار است که تعلیق یا فقه خوانند
مگر در این معاش که طالب اخلاص است و جامع حروف است
از برای تحقیق مسائل با علوم حکمیه یونانیه است با علوم غریبه که در
تحت علوم حکمیه واقعند مثل سحر و کیمیا و قیافه و الفول
نیرخات و طریح و کیمیا و اعداد و حروف طریقه و غیر
و جفر و تخفیرات و منظومات و بالجملة علوم که تخصیص آنها
شیاطین و ریاضات غیر شرعیه است و حرمت تعلیم
بعضی از اینها را شارع مظهر رسیده است و علوم حکمیه اعتبار
در آنها

قره نظریه و محاسن و قسم میشود زیرا که یا تعلیق دارد و بعد از آن
علم هر مطلوب است یا تعلیق ندارد و بهر حکم خود از علم
مطلوب است و قسم اول اگر آن علم قلی و نفسانی است
از انهن ذیل الاخلاق نامند و اگر آن عقل فاعلی و بدنی است
بجیشی که صلاح نظام کند و مورد سعادت شود و این باطن
شخص است پس خود و خالق و اهل یک منزل که تدریس منزل
نامند و یا عمل شخص است با خلق حکم که سیاست الدن گویند
و قسم ثانی یا بحث است از صفات وجود و عوارض و
این را الهی یعنی اعم نامند و منقسم میشود با امور عامه و جزو
و اعراض و الهی منقسم از خص یا بحث است از کمالات منفصله
و متعلقه و این را ریاضی نامند و منقسم میشود به حساب
و هندسه و موسیقی و در بحث اینهاست از اصطلاحات اگر
وزج و مناظر و مزایا و علم مقدار اعمان و عوالی و عروض

فصل دوم در بیان خیر و شر
در بیان خیر و شر

وضع از غیر برای فرموده اند و از آنجاست که علماء امامیه رضوان
علیهم در تفسیر آیات و استنباط احکام از اخبار و اصول مستنبطه
از آثار و تالیفات و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
و بدون تجاوز کردن از مرتبه عبارات و رسیدن بمقام اشارات
فلسفی دادن و تفاوت کردن را نیز حرام میدانند قوه قدسیه
در نفس شرط است عبارت از رسیدن بمقام اشارات است
که انتفاع یافتن از تقلید و تفسیر معصوم باشد و چون این قوه
لطیفه است حقیقه که بسیار الهی باید که ادراک نماید و بر خود شخص
مشبه میگردد و فضلاء غیر از این و اجازه بصیرت را که سلب اجازه
او مقصود باشد معصوم در نفس لازم دانسته اند که بدون فستیا
حرام و خویش را عالم نموده بگوید و دام خواهد بود بدون قوه قدسیه
که اجازه عالم پس از این است اگر خود سری و خود را می اغاز کند
و از همه استنباط احکام و تخفیف نمودن خلق تصرف در آیات و احکام

بجای

ناید و نمی رسد خطا کرده کما فی الحکم من فسر القرآن بر پایه فاص
الحق فقد اخطا و فی خرافه فلیتوب و مقصود من التا زیرا که خیال نادر
تعبیه و تقلید مقام اشعارت نزد خود سری چون عامه بسیار چه
کند خطا باشد اگر چه هم صورت حق نادر زیرا که تصرفات از دست
شیطان و ادراکاتش از تصرف نفس حالی نباشد و کار اینست
و خسرا است و هم بجهت اینهم بجهت صفت و سوره شیطان
و خیالات نفس را علم پذیرد و شسته از تقلید و تعلم و تافه اگر صد
و دلیل از تقلید مثال لور و زار و پیش از رازی و نه از بر نایش
اطمینان صد و دلیل از تقلید و بیان از قضا سر کوبیده از زبان
میکنند کسب معصوم را براه او بجان لرزان تراست از هرگاه
و علم تغییر و فن درایت و روایت چون نفس کردن است
در فرمان الهی و آثار بزرگان و احوال صحابه و تابعین و ان
و بی شک نظر کردن در کلام خداوند نموده در آثار خیار

در بیان فوائد علم اربعه اقسام است
 فصل دوم در بیان فواید علم اربعه اقسام است

و احوال برادر مورث استعداده آینه آرد و پیر و غفلت این است که
 نفس شریک و کجینگر که با کجی است غرض شهادت و لذات عاجل او را
 حاصل شود و در توبه و طلب لذات باقیه برآید و تعلق به نیکان دین
 گردد و عمدت خود را در علم همین است پس بهتر شغل از برای طلب فکر نمودن
 آیات و اخبار خواهد بود که هر دو که خواهد اندازد بر او شود و چنانچه نیکان
 فرموده اند که با هر چه رسید ایمان بر او گشت و توبه نمودن و ایمان و توبه
 و شکی نیست سببه ایمان و لذت است این تاثیر است که قدرت لفظ قرآن را امر
 فرموده اند لیکن باید معلوم شود که اگر بعضی معانی و فن تفسیر و درایت است
 در بیان مقصود نماید و چون علم را در و قیاس استحقاق را معیار مقصود
 شناسد و دست از دامن علم و وقت بدارد و ببرد و در دستدراج حق تعالی
 گردد زیرا که از فی تفسیر و علم درایت نهد از تعجب عبادت و توحید قرأت
 و توشیح و تعظیم روایت و حفظ ترجمه از حفظ محوین در غایت مقصود رسیدن
 به مقام است که تفسیر شود و محفوظ و است حاصل کرد و مگر نیکو با الحاق

از غفلت نیست بیرون آید و تمام از بدست عالم سپارد و دست به خود خور
 و دنیا خود در وجود خود نگذارد و تا به سبب تقسیم عالم از حق چه غفلتی و در زمانه
 و بقیه است که در این مقصود و استادت است و اما کرد و اندک که علم است
 او را مستعد و حتی تقسیم و حکومت یافت این را فرماید که به پیش از آنکه بر آید پس
 نفس که بیشتر در بعضی قوت تصرف خبیث را طبع بر هر مصلحت تفسیر
 اجزا بدون اجازه علم وقت که کاشف از قوه قدسیه است او را علم نماید و
 خیانت نفس را علم نپندارد و از غرض از تقیم نماید از علم به هر مصلحت و این
 گوید اگر چه پیش از هر علم نماید که تنها شبهه انسانی و مقصود این جهان
 علم را در حق با خیرت و توحید بخندد و خواهد بود بلکه استکبار حق در راه عوام
 و مستمع جز استن از شبهه انعام که اگر این مقصود حاصل نکرد و حسرت است
 افغان بر آورد و اندوه نفس را این پندارد علم تقبیر و تعلیم است آن
 که تقویر مستمع دارد و فغان طالب علم است بهر علم و خاص که نماید بلند
 این علم خاص علم فقه که آن به جهان بود طالب علم جز پندار بود و توحید

در باب قدره الهی علم این که در هر کس است

جان علم که قوه مذکوره است حاصل هر کس که در حجت بخیرداران نماند بلکه خود ازان
 ملک و بازار او ملک خواهد بود که قیام مشتمل بر خاصیت است و در این ملک
 بلکه که آنکه اشترک این خدایان محض را بهر چه خود را بر کند یک
 مشت کل عاشق آن عاشق غیب بش عاشقان پنج روزه کم تر است
 حیف را که پیشیت باشند بر تو رخند و عاشق نبینند عزیز
 من در کلمات اخبار ناسخ و منسوخ و عام و خاص و حکم و وقت به پیشیت
 و معرفت هر یک خاص است که لفظ را از معنی خوانند معنی را از لفظ
 و آنکه چنانچه در فقه اخلاق اخبار باید باشد و دیگران باید است و
 تقیید ایشان نماند و از نوشته ایشان راه بهر چه بود بر نه و لذت و نعمت
 علیهم السلام ان تفسیر القرآن للبحر الدال بالدر العجیب والنسب الصبیح غیر فهم
 قرآن خاص است و دیگران را از آن نه نیست لکن من فهم القرآن فستر
 جمال العلم و هر چه صله کنی بش تمام علم نه در دگر آنکس که از ما شود و از این است
 فرمود که قرآن و عترت از هم جدا نخواهند شد تا بر من در گذر و وارد شوند

و معلوم است

و معلوم است که این جدا نه و لفظ قرآن و صورت ایشان است بلکه
 در روح ایشان و معنوی و قرآن است پس چون معرفت است و
 کتب خاصه اولوالالباب است که علی است محمد باشند پس اعراف
 کردن از ایشان و خود نمودن در جرات کتب و سنت است از خود
 کردن است و از بهر راه رفیق راه در جرات نوصی از آنکه در پیش
 آنکه است از بیان بیضا و رو و بخشش و بر سر شایسته که از حقیقت
 عصمت و مهارت صدور باید و آن بیان اولیا و صفیات است که از هر اعراف
 نفی جدا است صد فهم هم شومس طالع یومند کم من فخر القاصه
 آب خضر از جوهر نطق ارباب سرخویم ارشده عافیه با کریمه آب کوان
 بعضی مودود و رسو در آب زن و علم کلام را معرفت کرده اند بعد
 که حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک شکلی و بدعت مبتدعین و منسوخ
 ادعیه دینی و اولاد ایشان مسیبت و اقا عیبت و عیش غلبه بر
 و طریق این علم می ده فضا است و می ده مدتش مشهور و مسلم است

در بیان قوای علمیه و غیره
 فصل دوم در بیان قوای علمیه و غیره

عقل که در اسباب است نورش از چراغ الهی است زیرا که چنانچه
 شمع از خشم باطن است و غفلت از این خشم متفوق حسی بر غیر است
 شود غلبه و قوه گرفتن او را تا آنجا که بولب و در پی غیر خویش بشود و برتر
 جود فرض عین می آید است با خشم بین آینهایی که عشا عدم در نمود
 از او تا آنجا است حرام و مصلحت غیر با ف و او تا تمام زهر نماند و زود و زود
 که از مرد و کافر غیر طلب غایب و غیبت خویش کن که نورش و چاره مگر
 او کن که خورشید خورشید بر سر مگر و غیر تیغ است او بدست
 مدار هیچ گشت نظر را بر خطیر و احقر آن نفس کش با نسیم کبر
 که نو خوار این از از او دستش از دامن مکن یکدم را با بدست
 فن کلام و مسند فقه عامه از مبدعات آن طایفه است خواص با یکدیگر
 بیاید با مصلحت و حجت و ولایت حاجت نبود بلکه پرستند عزت نموده
 این طایفه را تا مات باب علم را مسدود یافتند و معیار دین را در آ
 و فراموش کردند و نسبت شناسند و با داور و داور و سلطان بنده دین

صحف و آثار بر دسترس و بعضی را اصول دین و بعضی را فروع نامیده
 چون نصوص در قضایا بر حیدر و شبهات دارد و نمیدانند برای و
 و استخوانات عقلیه جواب میدادند و با چهار موضوعه و شش است
 و سنت استدلال میکردند تا بتدریج علم را بر سر میانه این قوم فرو
 بایست چنانکه حرمت اینها پس خاصه شریعت گرفت که لا یخفی فیما بین
 منع ائمه و التورایح اکثر تبصیر متفقد گشتند که حکم آله را تابع
 را بر خود دانستند و لوازم اقامه کتاب و آئینه علموان العلم
 لا یؤخذ من الله و ان ما یؤخذ من غیر الباب جعلت للعلم و ان
 العلم لا یعنی من الحق شیئا و ان الله لو سد باب العلم لانسبت
 الفیض و لاحت الارض باهها و صارت الخلقه عبثا و لا یف
 الحق من الباطل و مات الناس کلهم بسته عابدیه و ضاع من فی
 اصحاب الرجال و صارت الناس حیار و انما ایه الامم با یناع
 البنی و طاعة الولاة و لکن من مع الصادقین و الروایه لاولی الامر

و نام تکلیف العباد و عدم الوثوق بمن جاز منته الخطا و کم کمین الله
على الناس محمد و غیر ذلک من التوالی الفاسده التي ذكرت في
الاجبار عز من علم حقیقی است بیکانه چند چون در ان نیست
که هر نقطه و از حقیقتش نورش تعبیر کنند و اعتبار بر شراب طهورش
مانند و از زهر شراب حیوان و حیوة انشاش گویند باطل است
و حقیقت الیها هر کس را پیش هر چه باشد نشانه علم در کنند
و از جدال و خفاش رمانند و بعالم وحدت و بیکر کا خوانند و از
و مسلک با هم نمیکردانند اگر چه در صورت و شریعت متقدم باشند
لقد و اعتبار بر است حقیق بر وحدت خود باقیست چون نور
اثاب بکثرت سطوح و سبب است کثرت بند بزد و متقدم جانور
بشر ان خد است جان کرکان و مکان از هم جداست چون خانه
خانها را قاعده مومنان مانند نفس واحد که گسسته و برانگشته
از مخنیس تا نماند لفرقه در این فرین علیکه در مشکوه رسالت

و صبحاح و لایت اخذ شود ظن و وثیق در ان راه نیاید صلیه
ثابت و فرعه فی سماء العقول توفی الیها النفس کما حیث
همیشه جوان و نازه است بر سر و بر مرده کی در ان نیست احیاء
ربهم بر یقون فرجین بالایتم الله من فضله اگر چه در صورت هم بر سر
و هم شکل مرده نماید هرگز نمیرد آنکه دشمن زنده شد عشق ثابت
بر جریده عالم دوله ما و علمی که کوشش و هوای نفس تحصیل شود که آفتاب
و رای عامه باشد از مقصد و در تر و جل پیش از فراید در حقیقت
هر چند در صورت علم نماید از سودش حرمان ابد بخارش که خیر
از در راه جنانش به نیران کشاید ترسم ز سبب مکه ابرار ایا
لین ره که تو میر و در سیرت است الفش اختلف الفش
عین ثقیان است زیرا که صور خیاله را که منت نفس اند
همه به اتفاق ممکن نیست و بر فرض اتفاق در صورت در مقصد
و غایت اتحاد با در است و با اتحاد چون غایب و مقاصد خایه

برای قوای جسمانی و روحانی که در این کتاب مذکور است

از دنیا بجا و زنده نماندند و در پی نزاع و شگرست پادشاه و نفاق
خود بود و زیرا که در غیاب زینبیه و دست نور و وضع کثرت
نیت بلکه با نور و هر یک مراحم و مانع و مصل و دیگر کرد و مخالف
غیاب از خود به که اتفاق و کثرت را با الفت و وحدت بدل
سازند و چنانچه از آنست و اولیای منقول است که سابق ثبات
بامدن لایق میداد و لایق تحمید و تصدیق بسیار معنی و در رساله
عامه که در میان را در و قیاسند مشهور است اختلاف افوا
و تغییر احوال و مرجع و مرجع در دین و نفس حکم سابقین و این بود
از نفس لاحقین و قد اخبر عنهم وعن ضلالتهم سولانا امر المؤمنین
بقوله ان البغض المکن لا اله الا جباران رجس و کله الله ال
نفسه و هو حایر عن قصد السبیل معترف لکلام بدعیه قدر لایح با
والصلوة فهو فتنة لمن اقبلت به فقال عن بدی من کان
قبله مضل لمن اقتد به فی حیوته و بعد موتة قال خطایا غیره
ای طفر

فصل در بیان خدای عز و جل
در بیان خدای عز و جل

حدیثی است که گویند است اوست حاجت بر هیچ ندارد و او اول از این دو کس
عابد است که از اقامه نماز و دعا که وقت تکبیر خود را بخیر و ایستادن
و سرنگ ناید و خضر بطریق خود و ثبوت ناید چنانکه عباد عامه و معروفه
اند بودند و نافع عالمیت که عیش را از صاحبان علم کینه نکرده باشد
چنانکه از صحت و تعلیم انفس بر او فایده نگیرد و نبرد و نبرد و نبرد
و اجازه از صاحبان اجازه او عارض نباشد و در زمان بزم عیش
نیکبیس فیه لایزال او در مشرق چون نبوت و وصایت مستقر است
جز شقاوت و ضلالت باقی نیست و علم و احوال عباد را در تصرف نماند
مستغنی از تعریف است و اما گفته اند که در زمان آنکه عظیم پس حقیقتش
از آنکه دست حدود از دامن جلالش کوتاه و نه ابد باقیست که در وقت
بر ساحت عزت او راه نیابد و این حقیقت احدی از ذات است و
با عبادت نشأت و نظرات معلوم گشت پذیرد و در مرتبه
امر و مصلحت کرد و در ازل علم و اوقاف بالذات است اول ظهورش مقام

و احدیت و کثرت سها و صفات است چنانکه بر خویش نمودن و عبادت
و علم و قیاد و مشیت و ظهور و بر مکنات حلو و کاند و رشتا، بار آورده و علم
احکام و علم این و آن و مبین مسرکشت و در مرتبه یقینا احوال و لوح محفوظ و علم
و کتاب مبین مودع و شهادت بجام تعصیب تفضل فرمود و بعد از تعصیب و قدر علم
و لوح محفوظ و انشائش امید و در مرتبه یقینا تعصیب و قدر عیش و کتاب
عقود انشائات و مشیت است عین و کتاب سطورش خوانند و علم
و عبادت و عبادت و کتابت پوشیده زبور و نوح و انجیل و قرآن
که در چون سیر زکات و انما رسید بسیر معبود بر آمده تا حشر شد این
حقیقت از موعوب نهان طالع گشت و طالب اصد خود که و بدیهش
فقه شد با صدر خود پیوست و آغاز و عورت نمود و خلقت نبوت و ولایت
گرفت پس این حقیقت و در مراتب نزول سر نشسته عین و در مراتب صعود
چون مقام انشائش رسید و سیر تکبیر انوار بود و بیست و شش و مقصود
گشت پس از فقه شد چون سیر انما رسید بسیر فقه بر کبر و مقام نامرکت

و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 نه مطلق از آنجا که در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 مستطاب از اوله و قیاسیه می باشد و قیاسیه است که از قیاس
 غلبه است و اختصاص به بعضی اقرا و یافته و احدی که در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 اطلاق با تعاقب حد است پس قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 قیاس علم را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 بیهوده و مشهورات آیات است و قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 است و قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 تجربه طبیعیه و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 اما است و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 ان را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 ان را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از

اما و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 اقرا و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 حکمیه و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 اینکه علمیه است و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 بصیرت و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 انکه شایسته است و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 آفاق و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 مبدا و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 قیاس و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 نفس کردن و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از
 و در اینست که قیاس را که گفته اند تعریف نموده اند و میگویند قیاس آنست که از

میگویند فنون طبع بر سر علم النفس و اقسام رباض و انعام با حشده از
احوال جسم طبع و کمیات آن و این انفس از کمیات و مفروضات
که احوال قلب و افات آن باشد و شغاف است باو المرسله و حشده
المدرکات بهند انفس و قوتها الظاهره و الباطنه و جمع کردن این خبیه
در محسوسات و نبویه و این توجه قلب به عقولت اخرویه از انفس و انفس
بشریه فی الدنیا و الآخرة ضرر آن که لا یجتمعان بر طایع غیر شغاف دنیا
و ارام و بر طایع دنیا توجه به غیر ما را و اذنا نام است بکتاب سیر بهمان
و در کفر چهار وجه است بهر نماید انفس با و اذنا و اذنا برین مایل که
خوبی از انفس بهر که محصوریه باید نمود و باید اگر نه هر یک از اقا طبع
باید و از رفتن بسو مطلوب جزیش بازماند شغاف کمیت که تواند که او را
بسیج نفس نماند تا لب تشنگان و او در حشده از انفس که جهات را نماند
جمع صورت به چشمن مغرور و مرئی به جز شغاف انفس سیر
آیات آن ق و نفس را نماند و انفس و تحسین انفس را ممدوح شمارند

این اشباه و از انهم جهات و اخلاط حیثیات چو زبر آیه باید
آینه باشد که او را در نظر حکم نماند و چنانچه نماند چو آینه منظور آید
صورت مستور و آینه بهر زوایه باید که سر مراد است کشیده باشد
و جدا از او که انجام ولایت جوی حشده باشد با حشده باطل و
مستور و جدا از او و حیثیت صغیر او در نظر آید عاقل ضعیف خدا فر
بود عاقل مستور او که در بود رخصا با الحیره الدنیا و المتشابهات
مستور من العلم چو که باید علم است از تعبیر طبع مکرر و باز
خفاش است لاشان با وجع صنع نرسد انفس در سوراخ بنای کفر
در سوراخ و انا گرفت و عدم الهم چون بحث است از حقیقت
وجود و لاشان که فی اشیاء باشد با اشیاء طالع و بشه طالع الهم غیر نفس
باشد و بشه بحث از شئون مصیف و مرآت است که طالع آید و
کتب و رسد باشند و میگویند که حقیقت وجود احدی از آن و باید تمام
خبرات است چنانکه در مشاهدات و باید تمام شود در این سوراخ

درین خوارق علم اجماعی درمستطوع
فصل دوم

منتهی به وقت و بافت از امور خود را خواهد بود و عینش اگر محض بخت
و جدال و تصور است چنان نباشد بلکه حاصل شود بتجربیه برابر و ثابت
اختیار و ادراک شود بدین و وجدان نه محض قیاس و برهان بخت محض در آخرت
باقی و حیات جهان بدیگشت و در کتاب و چهارده متر از این مختصر اینم
نرسیده بلکه ترغیب بر تحصیل حکمت که دانشمندیست ماهر علیه باشد رسیده
کماله بخف کن ابراهیم که بهتر اقبین و س که این اندر آید که تحصیل علم بدو
ارادت و ثابت است این و تربیت قلب و تزکیه نفس از جانب معلم و
القا از راه فی و باطن از جانب معلم در شده محض و محض پرور بخت و جدال
مورث ضلالت و مانع استعداد و درک این مهم است و ثابت این که صاحبان
برهان و پیر و ان بخت و برانند برانند که نظریه فکر در تحصیل است و علم
محصول محض برهان و در نهایت خلاف است و حاجت تربیت و تزکیه و پرور
و لذت نیست پس میگویم که این علم را فلسفه نامیده از چمن میشود
تشیب قله را علم و عمل و فلسفه و در زبان این تشبیه و تشبیه است بانه

و تشبیهی و قریحه صدر شود که علم شخص شود و حضور باشد
نه حضور و نه بعبارة افرو و قریحه صدر شود که علم معلوم
باشد بلکه عین علم شود نه غیر معلوم و این قریحه است که شخص متوجه
شود مشرک شخص بعوضه خود بعبارة افرو و قریحه تشبیه است
که صفیعیان نسبت بشخص مشرک صفیعیان او کرده که علم بانها عین
انها باشد زیرا که علم حق ظهور است از عین معلوم است و
تشبیهی و قریحه که صاحب مقام کن شود و تصرف او در
علم غیر مشرک تصرف حق بلکه عین تصرف حق شود که آنرا اقول للمنی
کن فیکون است تعول للمنی کن فیکون و کنت عینه الثربا بصر وید
الثربا ببطش و ماریت اذ رمیت اگر دست خدا دست خدا
نیت چرا دست و اگر تشکر کثرت و تشبیه علم و علة
بحسب و بیان و نظور برهان صدر نکرد و زیرا که نظور برهان را
زیاد از علم صدر که حصول صورت معلوم و علم سر است از نیت

تجدید و قطب بر معصوم
شیر مشرق علم بخش

در بیان فوائد این علم
مصدر دوم هر دو است
در بیان فوائد این علم

و حصول صورت از معلوم که منتهی شود حضور معلوم بار
نفس را زیاد کرد و اندوهر و زرد و اقرا بد چهره که پوسته
باید حفظ نفس نه فطرا و چنانکه شان علم است مثلاً ازین معلوم
التور به علم معلوم است که به متبعی دارد علمها را ازین علم
علمهای اهل دل حالتان اینعلم ازینست نفس و تصویر است
جایست با سجد ام عقل نه بجایست حق و اتصال عالم بمثال و
تصورات نفس از سمت دنیا و عالم کثرت معبود و بسو نفس
مردود است نه بلکه از سمت عقبی و عالم وحدت مرجوع
باشد برهان توحیدش از وحدت پادشاهان و تصدیق غیر
سیدش به ذوق عیان نه نفس را از لواظین و غیره
از او نور ایمان حکمت دنیا فرایدظن و شک حکمت زبرد
علم حقیقی را که نشسته باشد با اغراض نفس و وسوسه
طلب و تحصیل شواهد که القصدان لا یجتمعان و علم برماند با جله

الافقی

اغراض تحصیل توانا بلکه در اغلب اغراض دنیوی مطلب
کردند و میزان معرفت و تمیز علم از خرد ویر از علم دنیوی امنیت که
هر علم را که با اغراض دنیوی تحصیل میر شود و جمع کرد و ازینست
دنیا و از سطح اغراض است که با آنها جمع شود و علمیکه با این
فاسده جمع نشود و تحصیلش میر نکند و از جانب عقبی و ما جنبش
اغراض است قال بعضی للاعنان فی الفرق بین العلمین و دوم
علم الدنیا و مرج علم الاخرة و علموا بها للاخوان لیدکم ایدکم و حکم
لرضا فی مجانیة الهوی و الزهد الدنیا ان علومنا هذه محرمة علی
علما الدنیا الراغبین فیها و هر علوم ذوقیه و عارف کشفیه علمها
علما الذوق و الوجدان و ان اقلنا ثابنا علیها البرهان لکنها متبیز
تحصیلها مع محبة الجاه و الترفع و للاقلال بالتقوی الحقیقه کتب
سایر العلوم فانها یجتمع مع محبة الدنیا بل ربما كانت معیبة کتبها
لا تری من المستغفلین بها کمال الشاق و سهر الدنیا و التکرار

انما البیاد و اطراف النهار و الصبر علی الغریبه و الاسفار و تقدر
اللاذ و الشهوات و کل ذلک للجهاد الوهمی و الترفع الخیالی و
الاعلام للآخرة فلا یخصد الا برفض محبة الله عن القلب
و مجانبه الهوی فلما تدرس للآ فی مدرسه التقوی كما قال الله
و اتقوا الله وعلیم الله فحبا العلم سیرات التقوی و طهران
العلوم المتعارفه سیره من غیر ذلک بل مع شدة حرص علی
الترفات الدنیویه و الریاسات الجویانیه و الترفع علی
العباد و التبسط فی البیاد و الالتهام علی الشهویه و البیاد
مع غایة التفریر و الافلاس فعلی من ذلک ففقد علم الحقایق
و سلوک طریق الآخرة حیث لم یکشف الا لاولی اللباب
حقیقته هم الزاید و ن فی الدنیا و لهنه اقد افنی بعض الفقهاء و اذا
ارو صیر حیل الی العقل النخس بصرف الی الزیاد و لانهم
العقل المخلق اگر صورت حکمت علم بود در اختلاف را در

این راه نمودر باینکه بدنیات و وجدانیات حضرات سلف در بیان
حکما صورت خداست و فیه شمس مشرق است و اصوات وجود
و وحدت حقیقت او که بهر است در نزد اهل اله و تمام عقاید
و بینه باین و برشت و اورو و مشرق علم حق و معاد
و غیر اینها اختلاف و لیس حجت و حقیقت علم صورت و
و هدایت از غیر راه ارادت آنچه نور احاطه آید بلیت و هدایت
بمشهد حکایت کوران و معرفت پیر سرور و زیاده از آن بر آن
حاصل است اگر شمع هدایت بر در وعت ارادت بر کعبه نور
اختلاف کما نمودر در کف هر کس اگر شمع بر اختلاف
الفتن ان بیرون شد در چون صورت حکمت از دنیا است
ما به غرور و بینش او تار و ز کوبش نیست حکمت و نیز حقیقت
بلیز و دود را آخرت رد بخشد زین قدم و این عقود و بزار
شو چشم غلبه جو بر نور دانش که بعضی بر سر و زین

در بیان نورانی محمد با وجود علم سلطنت

که فرستاد خدا چندین رسول پیغام از خود در دنیا را بکبر و ستم
از فضیلت شست و نشورده و سر برادر رسولان غیر گذار
خاک شور و ان حق را بر پا خاک بر خرق حد کن هم جو به دست
حکمت اگر با سلطنت نفس تحسیر شود و الله است در غایت که
اگر بشیر از من بعت و ارادت فائز گردد و در ملک علم آخرت
بر آید بکبرت و اربابش بیخ در کبر و دلکن با متر بصدر حقمت
نیکان کردن در فائده این است و بهتر از چندین سال تحصیل
حکمت کردن است لان جلوس ستم خدا را هم خیرین عباد است
و اگر العباد با ستم با اغراض فاسد و هواهای کاسه و تحسیر
شود شقاوت بچشد و با علما و دین دایه حسد کرده آنان که با
بزرگان بود و در واد و محسوس شود و با نیکو نه علوم مبتلا بودند و علم
عالم را چون علم خویش نینداشتند هم سر بر انبیا برداشتند
انبیاء را ملامت خود نینداشتند این نه استند که چون برده از کار

و بار بردارند

در

و بار بردارند کسند این علم مردار عالمی را فرا گیرد که کار
کوشش اهل مجاز نود نیکو کننده بود مسجون باز بکار
از دیگر پیغمبر صاف قاضی ایک ز دیگر پیغمبر علم صفا
بجمله انوارش اگر بدون متابعت عالم و اخذ از زود
شود کم و نا نفس خواهد بود که بروز یابد و نفس میخ
از روت و تقلید عالم بیکل شیطانست و بروز کمونات
از نور فضیلت شیطانست که قال الشیخ دل که فارغ
شد ز مهران نکار منک استیجا شیطانش شمار و ان شاء
محال و پیور فضیله شیطان بود بر آن مگر قال صاحب
بعد ما استبصر بعلوم البر و الاستیاء قلبیه منتهیه الانبیاء
و استندم عما یقنع العبد بملک الانکار و الحق ان اکثر
المباحث المثبتة فی القامر المکتوبه بطون الاوراق انما
الفائده فی مجرد الاستیاء و الاحاطه بالفکار اولی الیه

والانظار لحصول الثبوت في الوصول لا الاكتفاء بمقتضى
النفوس متفوتش العقول لا والمنقول فان مجرد ذلك
مما لا يحصل به اطمینان القلب بكون النفس وراثة الاله
وطيب المزاج ببرهان عايد الطالب سلوك سبيل العزم
والوصول الى الاسرار ان كان مقتديا بطريقه لا برأيه متفقا
لصفات الاخبار وليعلم ان معرفه الله و علم المعاد و علم
طريق الآخرة ليس المراد بها الاعتقاد والتمسك بالعارف
او العقيدة وراثته وعتقا فان المشعور بالتقيد والجد
على الصورة لم ينفع له طريق الحقائق كما ينفع للكلام الله
ولا يتميز له ما ينكشف للعارفين المستصغرين لعالم الصورة
والذات المحسوسة من معرفة خلق الخلق و حقيقة الحقائق
ولله هو طريق تحرير الكلام والمجادلة في تحسين المرام كما هو
عادة الحكماء وليس ايضا مجرد البحث والبحث كما هو دأب
اهل النظر

اهل النظر وغاية اصحاب المباحثه والفكر فان جميعها ظلمات
بعضها فوق بعض اذا اخضع بده لم يكبره الا ومن لم يحيا الله
له نور افاله من نور برك ذلك نوع يقين هو ثمرة نور يقين
في قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس والطهارة وخلصه
بالمجاهدة عن الجهل والاضلال المنيمة والاضلال الى الارض
والركون الى خراف الاجساد واني لا استغفر الله كثيرا
صنعت طرلا من عمرى شقيق آراء المتكلم والمجادلين من
اهل الكلام وندبقاتهم وتعلم خبرتهم في القول يقتضيه في البحث
حتى بين اهل الامر شور الايمان وتأييد الله المنان ان قباسم
عقيد وصراتهم غير مستقيم فالقينا زمام امرنا الى الله و
رسوله النبي المندرجات ما بلغنا منه من انسابه وصحة قناه ولم نجد
ان تخيل له وجه عقلي وسلكا بحسب ما يدركه بنا بهد به
واشبهنا بهبه حتى فتح الله على قلبنا ما فتح فاعلم بركه بنبأه

فصل دوم در بیان قوی و غیر قوی و در بیان قوی و غیر قوی

و آنچه در این کتاب مذکور است علم القوی و غیر القوی و لا یرکن الیه
افاد و بالتفصیل جمله فائده فائده و لا یرکن الیه عن جاده و
مزل و هم الذین اذاجانهم رسلم بالبسیات و جوامعهم
من العلم و حق بهم ما کانو یستعرون اشهر و شیخ بهاء الدین
در جمله اشعارش جمله علوم و صورت و لذت فرموده پاره گشت
و بعضی این است تو غیر علم عشق از دل نرسد سنگ سستی شریف
مبصر شرم بادت زانکه در زیر اغیار سنگ سستی شریف
در غلب لوح دل از فضل شطال شور اسرار در عشق
هم مگر حسیه از این نفس کلام با اصول مغز را خالی کنی ای ^{نفس} شریف
دل منور کن با نور جلی چند با شکر کسب لیس لیس ^{نفس} شریف
و المدرسه کما ^{نفس} شریف و سوسه فاعلوا با قوم عن لوح القوا
کلم علم لیس نخب المعاد و لا کان حصول العلم من غیر امله جملا
مرکبا و باغی نظم النفس و باسکانه بصیر النفس ذات و عیان
لا یکن

لا یکن علاجها قال بعض العارفين الخروج من الجهل جهلا و ج
الجهل علم الی الخروج من الجهل السبیل الی العلم ^{نفس} شریف و
النفوس النفس بنه جهل کرب لا یکن علاجها الخروج من ^{نفس} شریف
العلم الی الجهل علم شست شست برده انکه نجات خرام ^{نفس} شریف
ز تو انید بر خراب الوده پس چرا علم را بنور بر دگر کش باید
سینه را زان پاک کرد علم از سر اهل اموات باغ ^{نفس} شریف
علم شریف و فقه نبوی و منافق پر و لبست و عاوق تا بهر نفس
کامله و لولیت زبانه که نفاس بر صفحه سده نقش زند و کاب
بر کاغذ غیر مکتوب نوید و علم اخلاق که علم النفس و تهذیب
الاخلاق نامند و ان علمیت متعلی نفس انسانی و احوال و
از زردند و خصایص بیشتر که از صفات زوایه پاک و بصفت
جمیده را رسیده گردد و تقسم شود بعلم نفس و اطوار او از زرد
و صعود و افکار اطوار النفس است و لایت و نبوت و رات

در بیان خدای عز و جل
و کلامی که در این کتاب است

و در ادوات و انواع مختلفات و کرامات و احوال قیامت
و معاد و بیستم طریق هر که نفس و طبع گردانیدن او از در اعتدال
و سلوک عبارت از این است حکماء صورت در قسم اول
چون کوران با عصا بر میان فرستند و هر یک از قیاس
خود صورت گرفته و در ورطه اختلاف افتادند و تفرقه بر میان
جز حصول صورت در از زمان نیست و تخصیص صورت نفس
مایه غفلت از نفس چیست حاصل بر میان ادراک کلمات
و مطلوب ادراک نفس شخصی است نتیجه اشکالات که توانا
بلکه باید بشخصیات او در یافت من عرف نفسه فقد عرف ربه
هر که خود را شناخت خدا را شناخت نه هر که نفس را شناخت
خدا را شناخت و همچنین اعرف نفسك تعرف ربک اعرفکم
منفاه اعرفکم ربی معرفت و شناسایی در جزئی است نه در کلی
اگر شغول نفس خویش شود توانی علم بر این امر ندانی و دانایی
که از این

شناخت

که از این نفوشت باید ساده اتی تا در ک نفس خود ندانی صاحب
بر مان در مقام بیان بایز زمان نماید و در شناسایی خود را
و بیانی نفس مانند زمان از زمان اید و اولیای بهم عجیب احیایم
و ان یقولوا تسع لقولهم کانهم خشب سکنه و کلمه صحت علیهم
ظاهرش چون کور کا فر چلای و اندرون قدر خدا غرض
از برون طعنه زند بر بایزید و زردنش شرم میدارد بیزید در
طلب هیچ وقت برابر اگر پیش خواهی و خضر ایام خویش را
بجویر نادانش باید یکساعت غیر ایام خویش نگذرد که کن
بر فتن بر کام خویش چونکه باشی بود و روز شنبه روز و شب سید
در کشش و در قسم نانی که طریق هر که نفس را بشناسد
بر آنکه در رجاء از خود بر علم نهانی و حاجت با عمل آفریند
و از عقل ناقص خویش بر این طلب بر مان لقای نماید و از غفلت
لغوص و کلمات است و خلاف ضروری نیست اما می بلکه

ما بر ادیان است حاجت بدو ترخیص گردد و بر نفسیه تعلیم یافته
 گویند قدر خلق منی ز کمال و قد غاب منی و سمانه تا در بدن این
 محب در اندک و در طریقی ترکیب نفس و عصب و قوی غنی و قوی
 علیحده امری نفس تا در بقدر نفس خود در جملگی که در این است
 ندیده بدست آورد و در وقت بر ضد آن باید دفع نمود تا نفس از در یک خود
 و ضدش کماله که در این است که تا شش عصب است هر یک که عصب است
 و هیچ عصب از خود دفع نمیزد و در قوی دفع عصب است که در یک
 که در این عصب عصب است که در وقت عصب است که در وقت
 عصب است بر عصب عصب است تا شش عصب است که در وقت
 شش عصب است که در وقت عصب است که در وقت عصب است
 که در شش عصب است که در وقت عصب است که در وقت عصب است
 ندیده از خدا متعالی در در خود در در وقت و در در وقت و در در وقت
 در نفس عصب است که در وقت عصب است که در وقت عصب است

و بعد از این قدرت نفسیه پس بر این ضعیف که را به استقامت میاید که در هم
 شکسته نفس را چندین هزار سر پنهان بهر سر که دارد فرصت یابد
 و از دیگر قوتها نیز در نزد و از هر آن تا آن نیاید تا چاک که در زمان خود ابرو
 بنام شش که بر کبر و آب و در حوضش بر خاک و در این حوض که در
 از نفس و در کبر و نوش کن تر باقی بر شد چست و بر نفس چون
 به شش عصب کام تو این دندان شود و در ام تو و علم سیاحت المدن و قریه
 المزال که این علم و شش است با عصب عصب و در هر که شود و در هر که
 اصحاب با عصب بر نفسش تا شش پس این علم خاک است که در هر
 معروف و به حدیث ملک موصوفه زیرا که انفس عصب و از عالم کثرت تکلیف و زحمت
 و در اینها بعد از که عالم و حیرت و ضعیف کثرت است و نهایت احتیاجات
 چنانکه کسی در هر یک که او را که در در اینها و نیز او را که متوالی
 شایسته این نادانست که کسی در کس شود و او باشد بلکه خود عین معاد
 او باشد و بهر آنکه در کس را معاینه عینه تا و اند که که در حرکت از راه سر او

در این عصب است که در وقت عصب است که در وقت عصب است

در بیان ترکیب و شریکیت
فصل پنجم

ترکیب از شریک و شریک است چنانکه ممکن است ترکیب از شریک که جهت تعیین و
امتیاز از سایر موجودات است چنانکه ممکن است حقیقت هر صفت که تفسیر
کرده اند بوجود و جهت و جهت حقیقت است موصوفه است حقیقت که از
سبب هیچ یک از احوال موصوفه نیست و جهت شایسته و شریک است
که با جهت نفس و جان و فکر ترکیب و جهت یافت و شریک است که با جهت
کثرات است جهت که از جهت و جهت شریک است جهت و جهت و جهت
و جهت حقیقت است که با جهت و جهت شریک است جهت و جهت و جهت
فقط که فاعل و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
بر کثرت است که کثرت را در آن راه نیست که کثرت است که با جهت و جهت
عشر و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
که کثرت است که با جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت

با غیر مستلزم طریای عدم با امکان است و امکان طریای عدم
مستلزم ترکیب از وجود و جهت یا انقلاب یا امکان شریک است
نفس و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
بر جهت ثانی و مقابله و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
و ما به الاثیر است و این مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم امکان
من حده فقد عده و من غده فقد شاه و من شاه فقد خواجه و من
خواجه فقد حبله و من ثانی و مقابله و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
نخواهد بود که اگر وجود در از او خارج باشد ثانی و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
راه یابد و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
تمام وجودات است نحو اشرف و اعلا از آنچه بخیا و خیال
خیال در آید و عن العصور فی جواب من قال الله اکبر من شئی
و در میان شئی و مراد این است که وجود حقیقتی در مقام عالم
جامع تمام وجودات ظلیه فلبه است که کمالات تمام وجودات

درین علم است که حق است

فصل در ادراک است که اگر یک وجود یا کمال یک وجود را فاعل باشد
 ناقص باشد و در مقام نازل بفعل خود در این تمام وجودات نازل
 طبقه است که اگر یک وجود از حیطه حق تعالی خارج باشد در
 خود ناقص باشد و وحدت وجود در عین کثرت مراتب که اثراتی
 از حکماء و الهی از عرفا معتقدند این است نه آنچه ملاحظه اجابیه
 قائل شده اند و معنی قول ایشان که بسیط الحقیقه کمال الاشياء
 این است که بسیط الحقیقه در مقامه العالی جامع لجميع الوجودات
 بنحواشرف من الوجودات الظلیه و فی المقام النازل جامع لجميع
 الوجودات بفعله غیر لا وجود خارجی من فعله و نعم فاعله از حد
 به نهایت جزو کتبست چون توفی مجد و غایت جبر کتبست
 هیچ جز از به نهایت به نگی چون بدون مانند کجا ماند یکی و چون
 ذات حقیقه که وجود عین است به است ترکیب مثبت
 و هستی عین واقع است و واقع ندین نه آید که الطالاب للذی
 ای

الحق تعالی
 در این علم است که حق است

لازم آید پس ذات مجهول الکنه مانند و بعلم حصول معلوم گردد و چون
 محیط بر کبر است و احاطه و اتحاد با او ممکن نیست معلوم میشود
 غیر مکرر و زیرا که احاطه و اتحاد و فرع غیرت و اثنیت است و غیر و اتحاد او را
 نیست و هر صفت که در او وجود میشود کرد که از نقصان وجود آن
 صفت نقصان ترکیب بر حقیقت وجود لازم نه آید حقیقت آن موصوف
 خواهد بود و آن صفت عین ذات حق خواهد بود نه غیره ترکیب و کجایه لازم
 نه آید مشروط و وجود و سبب و بصورت غیر اینها زیرا که اگر حقیقت وجود آن
 متصف باشد لازم آید وجود نیافتن آن صفت که حذف فرض است
 یا واجب بودن الصفات بالذات یا شمر شدن بوجوب دیگر که صفات تو
 یا کلا مطلق بودن معلول از علت از حقیقت معلولیت و این خلاف فرض است
 معلولیت است پس آنچه وجود و کمال وجود است حقیقت حق آن را دارا
 بنحو عینیت نه بنحو غیرت و به نگی باشد که مقتضای فاعلیت است و کثرت
 که در او وجود میشود است صفات با وحدت و احدیت حقیقت وجود

ندارد بلکه آنکه احدیت و محقق مسدود است و حقیقت است زیرا که اگر گشت
 انجا وجود است از تجلیات حق و تزلزلات و اصطکاکات مراتب عالم
 وجود است و اگر بگویند از مراتب عالم فانی که در حق تجلی نمی یابد بر آن
 لازم آید که تجلی حق با آن مرتبه و کثرت مستلزم ترکیب و ترکیب صفات و حوت
 واحدیت است و کثرت تعینات و همیای که کثرت تزلزلات متفرق
 و اعتبار است کما قیر حقیقتی که بجز قلم عشق صد هزاران حساب
 پیدا شد زیرا که ضعف لازم تزلزل است و در مرتبه عقلی
 ضعف بیشتر خواهد بود و هر چه ضعف بیشتر گردد اعتبارات و تعینات
 بیشتر در مرتبه وجود اسرار دارد که حفظ مراتب تکرر تعینات زیرا که
 مراتب از مراتب وجود مندرج میشوند و همگان که وجوداتند محقق و غیر متزلزل
 ان در الله است و انتم و ابائکم و چون حقیقت را بشناسید فی جلال
 انکه و اسم است و نفس بود و هر چه مستوفیت مقتدر بود و وجود
 آمد که اجابت ان احواف تجلی می یابد در خود فرمود عالم و حوت و کثرت است

و صفات هویدا گشت که هو لکن القدر و اسد المومن المایه
 الف اسم بقدر خود یکی نمود مرتبه شست که بمقام معرفت و حکمت
 و نفس الرحمن و صبح ازل و حقیقت محمد و مقام تبارک و تعالی محقق به
 و غیر ذلک مانند ظاهر گشت بقدر خود بر کفایت یکی فرمود و آغاز
 خلق نمود عالم عقل که مجردات صفت و امر الهی و صفات صفات
 قیام لا یظنون و هم با مرید علون لایح کریم که فرمود اول خلق الله
 و مسر بهای که توحید گشت که بیای که التوحید الله و انجا است
 آمد و ابتدا عالم است چون سرایت و تعین حوت در نهایت ضعف
 و استقامت بود موجود و وجود الله و واجب بر حوت الله شسته نه با یکایه
 و یکی دان از تزلزل عقل و تجلی حق بر بعد عقل نفوس کلید که در آت
 امر پیدا گشت یکی دیگر فرمود عالم که کتب و سوره که امر نظر نفوس منطبق
 فکله گویند و بر تمام افلاک احاطه دارند کما فی الخبر ما فیها موضع قدم الله
 و فی ملک را که ادب جد وجود گرفت تزلزل فرمود عالم طبع که در نهایت

سوادیت است و حکم وجود و وحدت مغرب و حکم عدم و کثرت غالب است
 ظهور یافت و در این مرتبه تجلیات حق در سلسله زوایا پدیدار شدند
 معهود و معبود بنمودند از تجلیات حق و قبول مواد موالیه قولیه یافت
 تا مجموع عالمین که حضرت اوم پند رسید جمع المومنین حادث و قیام کرد
 و تا تمهیدات عوالم را در خود دید و خلقت که امر علم اوم را استوار پدید
 بسیر خیار بر آینه عظمه و از مقام مقام با صد خور و بیست و از قید
 امکان بکثرت قلم انجی رسید و سرشت و شمر زده انقضای
 در رسم عوالم تجلیات خود بشعور جلال در رسم و از دنیا بد و نقطه سبزه
 در رسم و از بد و وحدت عددیه در رسم و از اعداد که هیچیک از اعداد
 سوار شعور و نقطه و وحدت نیست که قدرت است که غیر از حرکات است که
 انترجی کردند و در یک با هم سخن آمد و توجه که در نصب العین است که
 اسی رسد و از آن است و شریع شریع و شریعت اولیا از بر آن است
 این است و تا مریضیات و در باضات سوا که از بر این است که آنچه بیان است

عین نرد و نعم، قیام حق جان جان است و جان جمیع بدن نیست
 بلکه که قادر است تن اعدا که در خدا هر دو باید چنان توجه و جان
 و بر آید حق و وحدت و جوهر که نسبت یکبار است و هر جان
 بر این بدن به بند نیست که منافات با هیچ یک از ادیان ندارد
 که واجب و ممکن زانی و مخلوق و معبود و عابد و ادیان شریعت
 در مقام خود برقرار و حقیقت وجود در حق و وحدت نیست
 نه در حق آن تو یک چیز است و از چهره در و لید و در حقش در خدا
 چون وحدت را عین کثرت است و از اعداد و از ادیان و از ادیان
 شریعت که در هر نظر منظر است از ادیان شریعت بلکه عین عین
 و فواید ادیان شریعت و معجزات و کرامات نبویه و در لویه بدن
 این خود از وجود فصیح چاپه و چون و جلالت تجلیات در مراتب
 حقیقت وجود نه پس در مرتبه که تخیل فرمود تمام صفات خود
 تخیل نمود که در هر که صفات حق را از تخیل ذات تخیل صفات

لازم داشت و در مراتب قریبه صفات غایب بود و در مراتب
مختفی گردیدند که عقول و نفوس بکمال حیات و علم و قدرت و محبت
و عشق و اراده و غیره آید و چون عالم طبع رسیده باشد که حکم وجود معلوم
بود حکم صفات وجود نیز معلوم گردید و باینکه صفات را از بعض
مراتب طبع سلب نمودند و بعضی را عدم که ضد صفات وجودند و نفوس
ساخته چون جمادات و نباتات که حیات و علم و شعور و اراده و قدرت
از آنها سلب نمودند و با فساد آنها که با حیات و علم و شعور و اراده و این
سلب و انقیاف با فساد از باب غلبه حکم کثرت و عدم است نه از باب
نابودن صفات وجود در این مراتب زیرا که صفات الفلکاک از وجود
نزارند که الفلکاک شیئی را نفی لازم آید از این شیئی الایح که بجهت احوال
به لادن صفات در جمیع مراتب چون خریجه عالم که از جمله صفات عین و
بود در عالم طبع غروب نمود حکم انقضاء وجود مختفی نمود تا از مشرق الانوار
انسان بکمال علمه و انوار طبع یافت اسم علم گرفت و چون ظهور و انوار
در کمال

در صدور سی علم نمود طالب از دنیا و انوار از حقیقت رجوع باطل و
برجاده مستقیمه متعلم و طلب را تعلم و علم را فقه نماید و پس از آن متعلم از
عالم وقت علم را نمود که طالب معلومش آید این علم را اصول و عقاید
و مبانی و آیه حکمه خوانند و اینها مانند زیا که هر یک از عقاید مراتب حال و
صفات و افعال حق باشد که حرکت بسوی مراد و محکمش گردید که کمال
و شکر در این راه نباشد زیرا که نشاید از اجمال مفاد خیر و مفاد اجمالی
صریح نباشد یقین نباشد و نسخ از اختلاف اوقات و تفاوت احوال
آید و چون معلوم اینها از سبب و از اختلاف بربر و از تفاوت احوال
خلاف اختلاف و نسخ در علمش نباشد اگر چه اشتداد و ضعف تواند شد
بلکه اشتداد در لازم دارد و در هر که این علم طلب آید و طالب چون بصیرت
رود به هر کامی جهانی برگیرد و بر یقینش افزاید باینکه که حجاب نماید
و جمال صفات حق حجاب نماید بلکه خود را عین صفات یا بدکله و تعلق
علم الیقین را ترون حکیم این عجب علم در توار میرسد که گویند

به بیان یقین علم جوایز یقین باشد بدان و ان یقین جوایز بدست
عیان پس به اول سلوک عقاید سالک بجز علم حصول شود از
چون بصیرت از ادب شیخ خود را متابعت نمود غیاب شیخ در
علم حصول که حجاب و آینه بود برآید و هرگز از او زنی زداید که چهره
مطلوب بنویسی بکلی غایب بجای که حجاب آینه غایب شد و غیبت حجاب
چهره خود نماید و این شعر بزرگم از ان گفته شد که تو در این هر روز
مراناز خدایم در کسین اشاره با نواح تجلیات دارد و عیون
مکس قه یکسند عارفان هر دوی دو عید کنند و هرگاه متعلم و مریدین
شیخ اعمالی آموزد که در پی تربیت قلب و قطع توجه از ان نفس در بند
اصلاح و دفع زرائد و برآید تا علم را علم الا خلق و علم طاعت و تقوی
عاده نه مانند علم طریقت گویند که متعلی است بطریقت مرصوب و غیبت
مانند که فرض عین است بر هر کس خلق طلب نمودن و غیبت نمودن که
هم غیبت در ان قبول نیست و با بودن ان هیچ غیبت در و نیست

و به ان ان هیچ غیبت نیست بر آن که چون احد شود از حجاب
و در ان علم غیبت بنیاد گردد بعبودیت نفس و تقوی و هر چه غیبت
عقودت نفس و دل شیطانی و در حجاب و غیبتات نفس و کمال و توحید
در مقام حجاب و غیبت برآید و در حجاب و غیبتات نفس و کمال و توحید
ایده به در و در ان طبع سرمد ماند بود که ترصیف فرمودند و توحید
توطی و غیبتات نفس و غیبتات نفس و غیبتات نفس و غیبتات نفس
باین صورت و غیبتات غیر الغیبتات علیهم و لا اله الا ان در حجاب و غیبتات
طریق آید که در ان طریقت السقیم و غیبتات السقیم و غیبتات السقیم
بیتیم ان لا و مرجع الیکم الفاعل به که استقامت علم و با ان تعلیم
متعلیم و در ان کمالی معلوم و آداب غیبتات است و در ان غیبتات
و غیبتات غیبتات است و غیبتات غیبتات است و غیبتات غیبتات است
به بحث نظر غیبتات ان توحید نمودن و غیبتات غیبتات است و غیبتات غیبتات است
و هیچ یک در ان غیبتات خود غیبتات غیبتات است و غیبتات غیبتات است

خود اینست که صورت مخلوقه خود را در این انبیه انداخته
و صورت صفات حق را پنداشته و ندانسته که مردود و الهم
و اینست که خود را بر خود را از انبیه حق ندانسته و پشت از مقصود
در طلب مقصود کوشیدند و بهر کوشش از مقصود دور تر گردیدند
اینست عقاید را باید از استادی اخذ نمائی که مقدار جد و جدی
و ستم میزان نور چشم تو با قرب و بعد از مرگ در پیش او کفوف
باشد تا اینست مناسب نور عطا فرماید که در این انبیه صورت
مطلوب نماید و سالک را حاجت بکوشش در این نباشد
اینچنین سالک را لیکار آید جلادان دیده قلب است فعال
شرعیه و اعمال قلبیه و از کار الهیه که بتقلید و پیروی عالم
وقت اخذ نماید و در سد و انشال بر آید تا با مثال الهی
و تعلقات نفس که هر یک حجاب دیدن مطلوبند دیده شود
و به سبب رقت شمع با سانی برداشته شوند تا به حقایق

و دیدن مطلوب و نقش بسوی روح صمد کرد و در اشتغال سالک بفر
احوال قلب در طریق حرام میدانند و از ادب شرعیه و نورانی
اگر چه استقامت با نهال پیا راست لکن سالک در بدو امر از تعلیق غایب است
قمر حاجت که تپش لاله با شده بخود نفس فرمایند زیاد از اندازه
در راه و انداخته نگاه که اصلاح قلب فارغ شود و بعد از آن نفس اصلاح
غیر تواند بر سر کوسن تصدیق خود تقصیر مشغول سازند و با اصلاح و پویا
غیر ما سوز نمایند و علامت نبودن عرفا کافین مرقم و واقفین را دارند
این بایست که آنچه فرض عین است که داشته اند و در سر و تصدیق آنچه
فرض کفای است برآمده اند با اینکه فرض عین مقدم است و چون
سالک از حیث صعود و علم روز که عذر این بر تن باشد و علم را
علم شریعت و سنت قائم نمایند شریعت گویند لانه مشرع الهی و وحی
جمع الاله و سنت نامند لافاق جمع من الناس علیه لان الشیبه
الطریق و السیره المحموده التبریق جمع من الناس علیه و تقی من

تعلیق

رسول الله استهانت منه فی فرضیه الاخذ بها بدو ترکها مطلقا
وسته غیر فرضیه الاخذ بها ففیله ترکها الی غیر فرضیه بقائه و توش
سازند از جهت استقامت ان از حیثیت رسانیدن بسبب مقصد
تخلاف سنن که از شرع الهی نباشد که انما لابد من عرفه از البیاض
مطلوب و بیعت موسومند و این سه مرتبه از علم که بحسب مرتبه
از ان است که روحانیت صریقه و جسمانیت صریقه و بزرغ
بین الطرفين باشد چون در سلوک و صعود و نافع بلکه ناچار است
مسیر علم کرد و بدین ترتیب که معلوم شد که این صفت چون تکامل صعود بود
و احتیاط در عالم طبع ظاهر است سعی علم شد که همیشه صعود در اطلاق
اسم علم ما خود بود و ما سوار بر این است که از حیثیت صعود و خا
باشد هر چه باشد تقدیر است که زیاده ای است غیر محتاج الیه که بار
و بال و طرحش لازم است سینه خود را بر او صد چاک کن
دل از این آلودگی پاک کن و باید دانسته شود که موجود منقسم
میشود

میشود موجود غیر منقسم خارج الاوقات که از خاصه آن در ان وجود
بر ان ترتیب نمیشود و ثانی را هم حکما و منطقین علم فیما سند تصدیق
باشد وجه تصدیق مطابق باشد یا غیر مطابق طبعی باشد یا و غیر
تقلید باشد یا تحقیق زیرا که در اصطلاح حکما و معنی علم ما به
اشی است و صورت و منبیه نماید اگر خارج از حد باشد و نامشکف
میشود و باین اعتبار علم را منقسم میکنند به تصور و تصدیق و علم
از و امر و شی و طبع و تقلید و غیر تقلید و با سبب تمام علوم و
صناعات متداوله را علم می نامند و اسم عالم بر صاحب ان
اطلاق میکنند چنانچه در اخبار علماء و سوره علماء و آیه و در و است
و بر صاحب انهن و تقلید عالم اطلاق شده است و ما بر و در و است
که صحیح است توصیف کنش فیض علم و سلب آن علم از او حکما قال
ولقد علموا لمن اشترى ماله فی الارض من خلاق و یس و شروا
انفسهم لولا کانوا یعلمون اثبت العلم و لا باعبار معناه الذکور

درجه اول در علم
 درجه دوم در علم
 درجه سوم در علم
 درجه چهارم در علم
 درجه پنجم در علم
 درجه ششم در علم
 درجه هفتم در علم
 درجه هشتم در علم
 درجه نهم در علم
 درجه دهم در علم

ثانیاً و ثانیاً با اعتبار از خدای تعالی و اولاد و پیشتر اول این معنی در
 صاحبان صفات است و کما هر علم اطلاق کنند و مطلق تصدیق را هیچ
 خوانند چه ظن و چه یقین باقی آنها و کما هر علم اطلاق کنند و تصدیق را
 مطمئن خوانند و این در معنی از میان اینها نیست کما استعمال است
 و با معنی مفاد معرفت است که بر این معرفت در تصور است بخو
 جز آن و کما هر شخص در علم علم را بر کمالی و باین معنی در علم معرفت
 قصد کرده ام فی وجوب طلب العلم و اقتضا به لا یشک و عدم تردید
 حقیقتی که به خدا که وجود و صفات تابعه را در چنانکه در نزول
 به مرتبه که رسید اقتضا فرمود فی ضیعت و شریک کردن را به مرتبه
 دیگر تا رسید با قدر مراتب عالم امکان که میسر اولی باشد و در
 این مرتبه فی ضیعت باشد رسید زیرا که باقی عالم از وجود دیگر قوه
 و فعلیت اقتضا و فی ضیعت مع نبود محسوس در وجود مقتضی کثرت
 احاطت و ترقی نمودن را بسوی مراتب عالمه و در هر مرتبه از صفات
 نمودن

نمود و ترقی کردن و کمالات مرتبه عالیه را چنانکه در مراتب نبات و حیوان
 و ترقیات لفظیه از مرتبه حیوانیت بسوی انسان شهود میشود لکن
 هیچکس از موجودات را قوه سیر جمیع مراتب نداند بلکه وجود
 آنها محدود که از حد و خود تجاوز ندارند سوا از آن که جوهر کریم
 و در یکجا بسیار که در خدای تعالی بود برسم است با تسلیم نمودن کمالات
 انامه من الله ان شاء الله و لا در فی الجبال فاین از اینها و
 اشقق منهنها و حوله الان و قد فی لاسمان باران است و
 کشید قرعه فال بنام میخوانند و در خدای تعالی لاخر نه فلک است سیر
 نه ملک را حاصل آنچه در سر سوزید یا بر منی ادم از او است و از
 این لطیفه از جهت اقتضا داشتند او بشوق و در دو تکیه کنند و از جهت
 حافظیت خود و کمالات خود و محبت و عشق که میکنند کما فی ذره
 عشق از همه افاق به ذره در از حد عشق به همتیان را عشق
 است و در دینیت در در اجزای آدمی در خوردنیت و چون این

در بیان وجهی که در علم و افتخار و عبادت و تقوی آن شیخ فاضل کمال

[illegible]

آفوم

2214

[illegible]

طاهر و زاهد و مجرب و متبحر
 صاحب نظر و خفا و حش
 و معتدل و جواد
 و انصاف و عفو
 و حسن خلق

در بیان وجود علم و ادب و اخلاص و نبوغ و عدم توفیق و استقامت و غیره

طلب نمودن با ارادت و انقباض است بلکه قرآن کنتم تجزون الله فاقبونی
 یحییکم الله که محبت را بقوت بست قرار داد و توفیق بدین آیه و حدیث توفیق
 این است که نباشد طلب علم مگر این متابعت و ارادت و سرتا نمودن
 از طاعت طاعت و کثرت و تعلی شدن با خدای عز و جل و ولایت و در
 این مغفرت بیانات تحقیق محبت نه در تخصیص مکرر و شیطنت و فقر
 علم مولود و عالمین امیر المومنین ائمه اناس اعلمون ان کمال الدین
 طلب العلم و العمل به الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب العلم لان
 الله مقصود مضمون کتم قد قسمه عادل بینکم و یسفع لکم و یعلم غرض
 عند احوال و عدم اتم بطریق من اهل فاطمه و حدیث شریف اشهد و اردو
 با قرآن علم و عمل و وجوب طلب علم و فرست داشتن از طلب
 و دنیا بجهت قرب پیش و ضمانت قیام و وفای کنند و جود و بودن
 علم و نزد اهل علم و وجوب بودن طلب کردن از اهل که دارند اینها
 نه از صحف و آثار و نه از مدعیان پرستش خاطر و فقر عن عیالین

انه قد

انه قد لریعلم الناس ما فی طلب العلم بطریقه و لو بسبب المهرج و قد
 البیج ان الله تبارک و تعالی اوامر و نواهی ان امتعت عبید الله
 المستغنی عن اهل العلم التبارک للامتنان بهم وان حب عبید الله
 التمر الطلب للشواحب الجوزیر اللزم للعلی التبع للعلی القابض
 اکثرا بدانکه هر موجود را کمال و غایت خاصه است که حق تعالی
 در وجود آن موجود میسر بر آن غایت را در یابد که باشد است
 تا حرکت شود آن موجود را و هر حرکت جوهری و هر وجودی بر آن
 عایت که فکر و جهت هوولیها یکا میسر است و هر ذره رقیص
 کشتند ذره را تا مقصد خاص رسد و کشتن را تا بکشتن
 و دانند کمال را تا بکمال و هرگاه آن موجود بغایت خاصه خود رسد
 و هر ذره و حبش و جفا نموده باشد چنانکه از شجر غرض ثمر و بیش از
 ثمر اگر قطع شجر کنند زحمت تربیت او بدر شود و غایت او
 تمام موجودات صعود کمال است خاصه انانیت و غایت ثانویه

انما تمید نوح اخیرت که است باشد و نیت است رسید
بعالم غیب و موصوف شدن باوصاف بود است کائنات حق
کرم فی الدنیا جمیعاً و فی القبر طیباً و فی القبر طیباً و فی القبر طیباً
لایحی و فی القبر طیباً و فی القبر طیباً و فی القبر طیباً
کن یکنون است تقول الله کن فیکون و از این پس که میرود و میماند
بسیر غایت است تغییر نموده اند و ولایت اولیا و خیر
از استقامت سیر را بوقت خدا و ولایت تغییر کرده اند و خیر
از انچه در در باب از انچه در در باب از انچه در در باب
ناکوار ما نور است که ولایت را قبول نموده اند پس هر کس بود که
از طریق سیر خود خوف شود و مغفوض حق باشد و آخر سیر بربود
و ملک است انچه در در باب از انچه در در باب از انچه در در باب
معلم الهمم بر صراط مستقیم است سیر نمودن و نفس را در این راه
در باخت و عقده و روح قبل خواب خفت مجرب است و سلف

سعد کبر و ولادت و هجرت او را حاصل کرد و که لا یحی رات
سعد و درگاه از جبار است خوف شود و بر طرق بهیم و سبعه
شیطان سیر نماید سخت خدا و ملک است ابد و عذاب محله باید بر صراط
که است درگاه غایت علم را بداند و ملک است ترک انرا بفهمد خود را
در طریقه سیر باید که اندازد که از ملک است خود را در اند و صحیح است که
جای هر که توطن در لذات نفس نماید مغفوض خدا و برگاه و شمر و
استحقاق با اهل علم نماید استحقاق باشد و چون از طریق
خود را حفظ نماید که تقوی و ترعب است از است و در طریقت
خود بر آید که او است تو را و باعث ثواب جز مجرب حق کرد
و چون در به استقامت طلب بر آید یا بچه لازم است تمام است که ملازمت
و سیر در راه نایاست شد جدا گردد و در آخر حدیث شریف
انجناب است راه با داب سلوک و نموده زیرا که شیخ است که باید
دارای علم و حکمت باشد که سینه مخزن علوم الهی باشد و تقوی

تقریباً ۱۰۰

درین نقارن **فصل دوم** در بیان
 مشفقانه مقبولان عارفان با بدین زمانه مستوحش من اذنی لغوا
 فشد الله من بدو لا یکنه و اعطاه یوم القیمه لانه و عن ایه جبره انما قال
 من طلب العلم بسببها من العلماء و یارب السعاده و یارب السعاده
 البیة فی سببها من النار و ان الیاسه لا یصلح الا لایها و عن النور
 مستحق ان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان طلب العلم فین
 انقصر من النبیات ما احسن الله له سلم و من شاولها من غیرها بلکه
 الا ان یتوب او یراجع و من اخذ العلم من الیه و یسببها و من اراد
 به الذنب فهو خطیئته علم نافع و فتر حاصل شود که از حیثان علم اخذ شود
 و مقتضی انفا شود که اگر علم از او است علم که در ان انفسا و من ان
 طریق روی و بدین تحصیل نکردی بلکه از مشیت باطن علم و مطورت
 در کتب اخذ نمودی یا مقتضای الفعل نکردی اگر چه از اهل علم اخذ کردی
 باشی بغیر بهره و یا از ان بهره بر نداری **فصل سوم** در بیان نقارن
 و لازم علم و عمل بدانکه علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت عبارتست

از انظار

از عقاید که برین صورت غریبه و اسما و صفات از الیه گرفته
 که اگر در عقاید حقیقت مرآت منظر و ملحوظ باشد ان عقیدت
 از عمیت بیرون باشد و اسم علم بر ان اطلاق نشود و علم غلط
 نیست مگر مشاهد صورت غریبه الیه و در آئینه عقاید حصوله و بدو
 سلوک چون بر اینها منوط نیست نماید و در غفلت نگذارد صورت
 به محاب آئینه مشهود دارند که معنی زیاده علم است از عمل پس
 از تعلیم علم لازم دارد که اگر از علم منقطع شود اسم علم از او
 بر گیرند و این عمل زیاده فی علم لازم دارد و در هر مرتبه نقاشی
 و پنهان است بافات مملکه و صفات موله نفس که جوهر
 و صفات شیطانی عبارت از انماست و شش است و صفات
 عقلانی و لذات روحانی را که جوهر عقیدت است از انماست
 و شک نیست که ان بلکه تمام انواع حیوان از مملکه کرزان
 و لذات را خوانند پس هر کس بقیه عیان مملکه را در اندازد

آن بر خدایست و هر کس خدای را یقین نماید و در طلب بر آید با قضا
قهرت و چون از خدا کند نفس خدای نماید و بصفتان فقط موصوف
کرد و صفات الهی بر قلب او تجلی نمایند و مشهود او گردند که
مغز یا علم از حد است پس علم نفس عمر او و عمر نفس علم
لازم دارد که اگر علم نفس از حد منفک شود علم نباشد و مشهود
کما مشرقه بقوله و انه علمهم تا الله ارقنا لا یتناقض معهما
فما بعد الشیطان مکان من العاوین و لو شئنا لرفعنا ما بها
ولکنه اخلاها الارض و اتبعه هواه فتمت کثیر الکتاب ان شاء الله
یلمت او تو که یلمت و در مرتبه جماعت است از کمالیست
و اعلم که عالم وقت و غیر صادق تکلیف نماید و باید که علم را
معین خلد از مشکلات معلومه و جواب بکلمات مستور است
و چون مستقیم و برید آخرت چنین علم از غیر صادق میاموزد و البته
در صد و عدد آن بر آید که اگر عمر را ترک کند باید با غیر صادق
ندانند

ندانند یا چشم از علم خود بپوشد و بهر تقدیر علم نباشد و از انعمان منهدی
صحیح است که عالم نیست مگر کسی که فعل او موافق علم او باشد کما
نقل عن ابی عبد الله علیه السلام قول الله عز وجل انما یخبر الله من عباده
العلماء انه قال لست بالعلما من صریق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله
فلیس بعالم و صحیح است البصر ما نقل عنه ان العلم مفروق الی الله
فمن علم عند من علم و العلم یتیف بالعالم فان اجابته و الا انک
عنه که در صد حدیث است که بخارزم از طرفین فرمود و در میان عالم
اسم علم از علم چه باشد شاره نموده و من امر الیوسس من ارد العلم فاعلمو
بما علمتم لعلکم تتقون ان العالم العالم الغیر کمالی یا الی الله عز وجل
عن جمله بدقت بایت ان الحجة علیه اعظم الحجة او دم علی هذا العلم
النسخ من علمه منها فی الی الی الخیر جملة و کلماتها حایر بار سماء
او لا بالعالم یا عتبات شیهه یا العلم علم علمه و نقلت انه جاء خبر
العلی ابن الحسین فانه من سأل فاجاب ثم غاب و سأل من سألها

و فیها بانی و فیها بانی
و فیها بانی و فیها بانی

فصل ششم
در بیان محضه مدنی مع در حدیث بر مریض الهی و بعضی از مریضه

و تقوی باشد خصوص که بالغراض و مولا باشد البته مانع شود از رسیدن
و قبول فیضان علم دارد مقصد دورتر و بدینا نزد بکتر کرد و اندک چنانکه از علمای عام
مشهور و منقول است که هر قدر جهد و اجتهاد و تقوی علوم رسیده باشد
بر کفر و جهل خود می افزاید و بلکه استعداده فطری که از برای قبول دانش
دارد باطل می سازد و از کار که علوم رسیده خود را بکمال رساند کار را
در نصب عداوت شیعیان دانند بلکه نصب عداوت از برای البت
نمایند چنانکه در کفر و کشف بروز یافته و با جملة رسم تعلیم هر بوی
نیت و صدق متابعت و تقلید استعمال خیالت با ستم عقاید
استعمال عقاید ستم خیال که طریق تحصیل علوم لغویست خیال خود
سر بر و شیطان و راهزن و فریبنده عقاید است نه راه ناه و براه
او و معلوم دارد احوال او مانع از ادراک عقلی و علوم لغویست مانع
ادراک این حالت و قال خن کون شمن حال است و حال
و نظری که عشق با فرو برد جوینده و شبنم در سر نکرده زیرا که

عنی

عشق در نزد عرفا با همه عبارات است از کمال محبت با آنچه در
این راه صادر شده و بچشمی که کمال اشتیاق با همه این امور و خیال
را از تصرف و خود ران باز دارد و التفات با و را نکند و او را بچشم
مانع این اشتیاق باشد از راه برادر و کما قید هر که را جامه عیفر
چاک شد از در حرص و غیب پاک شد شاد باشد از عشق
خوش بود مرا در طلب جمله غنایا پس معلوم شد سران
مولای مولا و التفتین لایزال و سبب من ان العلم مخزون عند اله
و قد امرتم بطلعه من غیر زبده لاراد ان را هنرست و اصحاب طریقه
از ان ملکا هرگز نبرد که با به جدال تصرف خیال و محرف و نقش دور
باعث تبدل است و آیند و از ساحت عزت او دور و از
حضرت قمری او معز و اندو عن الکلام فی حیرت استه قال لانا
جاکم ما تعلمون فقولوا به و ان جاکم ما لا تعلمون فها و اهو سیده
الی فیه ثم قال لعن الله اباجتنبه کما یقول قال علی وقت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

زید را بن فرموده اینک ولادت جفا او که فرمود و جناب امیرالمؤمنین
فرزند صلیب را بنیاد شرافت محمد بنیاد خیر و نایب ایمان است حق تعالی
از فرزند صلیب فرمود که کان بنیاد العباد باله یؤاخذون انما الله اعلم
بما فی غیوب صلیب غیر نسبت روح او از تو متفرق است و از جهت این ولادت
مشایخ کبار رضوان الله علیهم بریدی را فرزند خوانند و قیصر میباش
است از آنکه المراء کلکث و انما کلکث و انما کلکث صدق از آن
آفرین بر جان او بر قدم و دور فرزندان او آن خلیفه زاده کان مقید
زاده افغان خضر جان و دلش کریم بود و هر یک از زینب بی مزاج
کبک کمر بند و این وراثت شماره دارد و آنچه وارث شده است
که آن عقل و زینب انبیا علیهم السلام و اتفاق و خفا و لفظ این انبیا
و نقیضه علیهم السلام انبیا علیهم السلام و ان العلم الذی نزل مع آدم علیه السلام
و مامت تمام فخر و علم توارث و غیره مخصوص نیز اخبار بسیار است
پس عزیز من در طلب این علم میزبان و انچه در آن خود می بیند و در آن
بودت پرورد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

جبر است بر سر ده و علم و فایده بر چشم و در
در است بر سر و علم یا چه بدو است بنیاد اگر علم
جامع و اگر در بنیاد و در بنیاد و در بنیاد و در بنیاد و در بنیاد
از زود و صاف جویش نام به بنیاد است با کمال و خیر
بنیاد بنیاد علم و انبیا علیهم السلام و کتاب و پیغمبر است
فصل پنجم در بیان و جوب بودن این علم در میان
صلوات قال الله تعالى انما انت منزه و لک الحمد قوم یأذون
و عمن له علیهم السلام انما قال رسول الله
انما انت منزه و لک الحمد انما قال محمدا علیهم السلام
هر یک از این علم قال قلت علی عجلت فذکر انما قال
سکنیم ما دم بعد ما و حشر رفعت و لک الحمد و لک الحمد
یا ابا محمد لک کانف از زینب است لک الحمد و لک الحمد
والله اعلم ما انت الذی مات لک الحمد و لک الحمد

ضمیمه بر نفس بقدر حاجت نفس منصرف چون معلوم شد که فایده نیست
علم این است و غایت خلقت این است تقوی و عبادت است و غایت
تقوی بر بندگی و اطاعت بر امور بصفت و حمایت است که تا به غایت
و بکن و دانش آلا بعد و ان و تقوی لازم عبادت است و یوم خیر است
لا الرحمن و فایده پس اگر این فایده این را حاصل کرد خلقت او
عبد باشد بگویم که در بیان افراد از هیچ از آن موصوف نگردد خلقت
ای علم عبادت باشد و بر حکیم مگر بر عاقل و فی الواقع عبادت باشد و معلوم شد
که بر تقوی از طرق مختلف و انصاف بصفت و تا به بعضی تسبیحات است
بدون اراده و علم این نیست بلکه همه اسباب علم شخص است بطریق مجوز
و طرق موصوف و کیفیت بر جستن و بر نمودن و این معلوم شده است
که صنایع محسوسه که موصوفات آنها حس است و معلوم آنها حسیات است
بعد از آنها و معلوم آنرا حقیق ممکن نیست پس البته معلوم شد که موضوع
انها نفس این است که حکما و حکمیین در تحقیق آن حیران و اقوال و ادوات
تجاوز دارد

تجاوز دارد و در مطابقت با او حقیقت ربط و انصاف معادله شود
احتیاج به معلوم بیشتر خواهد بود که به معلوم او را که دقیقه از وقایع آن ممکن
نخواهد بود پس باید عالم این علم در میان خلق باشد که در حاجت و طلب
بر آید و از نایب بر حکیم عباد لازم نماید و وجه دیگر آنکه خداوند در بدن خود
است که عالم صغیر است حکم قرار داده که عقده شده تا به غایت
و اشتباه قوانین و در کلمات آنها چیزی مانع حکم کنند و اشتباه فراموش
نماند بگویم به خود که در کلیه عالم حکم قرار داده که رافع خفیه باشد و غفلت
بر طریق سواب دارد و در حقیقت چنانچه این حکم است بر عباد و عباد
بهر که حجاب حجاب حق تحقیق فرمودند و فرمودند آن مکتوب است و تحقیق
اجرا شد و بر هر وجه دیگر که تحریف خلق یا عدم مریض و قلبی باقیست
و ربط احوال و کیفیت تفاوت از مصلحتات و کیفیت سیر بر جاده صواب
بدون آن عقلی و در کلمات و معنی در کفر و دین پس باید بصیرت الهی باشد
که احاطه بر تمام سوابق و مصلحتات هر یک از افراد این داشته باشد

که بخداست رسالت ابراهیم و دعوت قهرمان سبطی ادعوا علی بصیرة القانو
من استعجز و آید و هر یک را با آنچه شایسته است تقطیف نماید اگر نه اندام آید
تقطیف بالا بطنی با ارتفاع تخفیف با تقطیف هر یک بر چه خواهد و حال
از دعوت به قصد فایز دعوت بدون بصیرت صورت نگیرد و اگر کسی استعجز
عطف است بر فایز دعوت معتقد به بصیرت عداوت اگر بصیرت دور
و اگر نباشد و اگر در حد و در حد طریق یکسان خواهد بود و اگر استعجاب
دعوت من نخواهد بود قدر من بشماران من امید را با حق فایز بصیرت
الحق ان یتبع من لا یبینه انان یدعی فکلم کیف حکم و ان وایت اکثر من الله
تخلف من الطل لا یغفر من کفی مشیاء ان ما علم با یفقد و جبر و کفر و کفر
اراده مقصد حسنه تا که جهت ان مقصد را نشاند و راه را به بصیرت به جهت مقصد
باشد که از هر راه چندین راه جدا گردد و در وقت شب به مقصد خود
در راه تورا راه نماند باید که راه مقصد را رفته باشد و در هیچ شب طلع
داشته تا با مشهور پیش رود و تورا از دنیا از خویش برود پس ان را که نماند

و مقصد ملک غیبی نیست برسان است برسان ان در بین مردم
طریق در آن فرادان است و با لکشی در طلمات طبع کوفت در راه
زنان شیطانی و تلف نه بسیارند یعنی برشته رخا که بر خیار
راه طلع بافته باشد تا به شعله پیش رود و تورا شمع است و هر
که از این راه انی کرد و در راه کم کردی راه چنگ خود را انی به
اگر نه کوفت از خود انی شود و سر به یازد و دست هر که در شعله
راه شد از خود انی کرده و در راه شده که در شیر جوی از راه
بیدارید همچو زود به در خود نه و در لیب و چه دیگر انی که در انی
تا به جهت خدا را به برحق تا تمام خود هر بود و در راه هر کسی که خود را
رسیده که بخود بر طلب به که هم در راه نه تا به قسم و راه از راه خود را
و هم در راه دیگر نیست مستحق هر اسک و طبع طهر کرد
مشق با روح و در خبر متکلم شد که که است ضعیف و حق ابته
من طره و اهن با کجاست نه که است که به در نظر جمع را

اصحاب الحجاب فرمودند که می گویم که این علم در این کتاب
 فقال نعم فقال له ثم ما غلام سئلت في زمانه هذا فقلت ثم
 ارتعد ثم قال يا هذا اركب النظر لخلق لم خلقه لانفسهم فقال انما
 به رب النظر لخلق قال ففعل منظره ما ذا قال اقام لهم محله وديلا
 فكيف؟ يتشاورون ويختلفون فيما بينهم وليقيم اودهم ويخبرهم بغير حق بهم
 قال فمن هو قال رسول الله فقال ثم ما بعد رسول الله من
 قال الكتاب في السنة قال ثم ما بعد نفثنا اليوم في دفع
 للاختلاف منا قال انما في نعم قال فلما خلت لنا اوقات
 وصرت اليك من انما في مخالفتنا اياك قال فقلت انما
 فقال ابو عبد الله له ثم ما لك لا تكلم قال انما في ان
 لم يختلفت كنهت وان قلت ان الكتاب في السنة يرفعنا
 للاختلاف البطلان لانها يجتازان الوجوه وان قلت قد خفتنا
 وكل واحد يدعي الحق فلم نفعنا اذن الكتاب في السنة الا ان
 علم

عليه السلام فقال ابو عبد الله سلمه بعد ما قال انما في
 من النظر لخلق لربهم لولا انفسهم فقال انما في ربهم النظر لخلقهم
 لانفسهم فقال انما في ربهم اقام لهم من يحكم لهم منهم و
 يقيم لودهم ويخبرهم بحقهم من باطلهم قال ثم ما في وقت
 رسول الله لولا انما بعد قال انما في وقت رسول الله
 رسول الله والساعة من فقال انما في هذا القاعد الله في السنة
 الرجال ويخبرنا باخبار السماء والارض وراثة عن ربهم
 قال انما في خلقنا ان علم ذالك قال انما في علمه علمه انما
 قال انما في خلقنا قدر ربي اسئال اسئال منودوا
 لودر انما في خلقنا منود غير انما في محابه ورد لالت برود
 عالمه كرفع اختلاف نمايد واقامه اعوجاج كند انما في محابه
 كفايت لمودي زيرا كه لفظ كتاب وحيات وجه سيار
 وما به اختلاف است چنانكه از فرق اسلام مشهور است

وعن العالم ان الحق لا تقوم معه على خلقه الا بالامم حثرت تعرف واما تعرف
ارضا ودر عصه سحر منقول است واحدا لصا وحق ان العلم
يرى الارض غير عالم ولو لا ذلك لم يعرف الحق من الباطل ومن
اليه عباد الله ما زالت الارض يورثها الحق يعرف الجبال والحرار
ويروا الناس الى سجد الله وانه لو بقي اثنان لكان الحق الحق
عنا حبه في بعض الاخبار السليمة احدى الله عز وجل انه تركه لغيره
لله عليه واحدا لم ينفون من كبر سجد است وعنه ان العلم ودر
الاسماء وذاك ان الاسماء لم يورثوا وذاك ان العلم وذاك
انما اورثوا الاحاديث من احاديثهم فمن اخذ بشي منها فقد اخذ
خطا وافرانا نظروا علمهم هذا من تاخذونه فان فسبنا له الش
في كل خلقه عنه ولا ينفون عنه تحريف الغالين وانتحال المبطلين
وما يدعي الحاملين وعنه قال فرائد كنات علم ان الله لم يخلق
على الجبال من علمه يطلب العلم حتى اخذوا علماءهم وعبادهم ليعبدوا العلم

لا اله الا الله كان قبل المهد وعنه قال رسول الله ان عند كل بهيمة
من بهيمة يهاك بها اللسان يقول من اهدى سبيته ياكل به يذب عنه ينطق
باللهام من الله ويعلم الحق وينوره ويرد كيد الكاذبين ويعرف الحق
فاستبروا بااولي الالبصار وتوكلوا على الله وعنه قال سبنا الى الحق
بالكفر اذ ارجعتموه فحق له فقطع عليه اسبوعه حذر الله دار
جنب الصفا فارسل الله ملكا فكتب له فقال مرحبا بالان رسول الله
الى ان قال فاياك ان نطق لسانيك عنه سبنا بغيره
غيره قال اليه انما الصفا فالك من في قلبه صفا انما الصفا
احد صفا حبه وان الله عز وجل ان يكون له علم فيه احدا
قال بده سبنا وقد فسر طرفا منها اخبرنا عن بده العلم
ليس فيه اختلاف من عليه قال لما جله العلم فبدا الله واما
مالا به للعباد ومنه فبدا قال فبدا الرجل محمدا وقال
ارددت ولها ايت رعت ان علم بالال اختلاف فيه من العلم

عند الله وصيغته في علمه فكان رسول الله بعد الله لا يروى
في رسول الله ببركاته فكان فينا وهم قد ترون ان الله ان قال صدق
في ان رسول الله سيد مسبوحة صعبا غير ان هذا العلم لا يظن الا كان
ليظهر مع رسول الله في نفسه في ان الله ان يطبع على الله في الدنيا
به لا يظن مع رسول الله ان يصير على اذ قد صعد ولا يكاد يريهم الا بامر من الله
قد انتم من قبله اصبح بانوروا عرض من المشركين واما ان الله
قد في ذلك ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
جهالة في ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
توهم ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
قد ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
لا يعرف في الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
كان في الله

كان
لما علم من ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
من علم الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
رسول الله فيقولون ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
توهم ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
فان قالوا قد بلغ الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
فان قالوا ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
بكم ولا من يكون الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
قد صنع من الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
كان من القرآن قد قرأوا الكتاب بلسان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
فان قالوا لا يرسل الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
والروح التي تنزل من الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله
ذلك فقد علم الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله ان الله

فمن غیر ساریه و احصای الحق نقض اخطا و من اخذ من غیر طایفه و عدل
صلواته و ان الرجل اذا لم يستغن بفقيرته الماخوذ من ليله اصابه
و اذا احتج به و دخلوه في باب ضلالتهم و هو لا يعلم و غلبه حصر جواب من قال
ان من غنمه ما يغشون ان قول الله انما سئلوا لهدا له انهم اليهود
و النصارى قال لاذ به عنكم الى دينهم لان الاخذ لا ياخذ من الماخوذ
منه الا ما هو موصوف به که البته مقتضای این صورت که در این صورت
نمایش دهد پس طالب علم باید عالم طلب نماید که دقیقاً از وجود او براد
محقق باشد و از راه باطن سر تا بن او را سیر نماید که او عالم باشد
و شیخ راه و کلیه که در غیب و حضور را در دو وجود از راه اراده مشهود است
لحا قیام کلان از دو زمانت بشوئند تا بقدرت او بودت در دو
بلکه بشی از زمان ترسان و دیده باشند و بختن جاهل پس
چون بخت است انعام رسیده و سیر او را در دو وجود خود فهمیده و بکار او را
خود سر بر خبر دو از دو الهوس و الهوس کرده کبر دو از دو غرض

بعروة الوثقا را راوت او نیز دو علامت صحبت او را بر ما رسد که کنید
که محامد و تعالیم حق تعالی را بر خیر من محامد و تعالیم حق تعالی را بر خیر من
مع کلام حق تعالی که مجلس احب به من اتق به او توفیق نفس من عاقل
و عن رسول الله فان الحواریون لعنهم الله من نجاس قاتل منکم
و ویت و یزید و عکرم سبطه و یزید و عکرم سبطه و یزید و عکرم سبطه
سرا پاغا حق تعالی است که سبط او خلق خدا و خدا را و پیشانی او باشد
که عالم مذکور است بعد از آنکه طالب بغیض ارادت نماید که در چه چنان و در حدیث
سید سجاده که شد باید پیوسته آینه قلب را در غیب و حضور و غایب و حاضر
شیخ بعد از و عاقبت سیکر و در وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن و کلیه
شایسته حد او عینه عقین خود را و کائنات و نقص او را بهر وجهش را
بعدم و هو جانش را با مستقامت مبدل سازد که معجز جباریت حق تعالی است
تا وصف جباریت را از نظر شیخ در وجود خود مشاهده نماید که اول
العلم معوقه الجبار پس بتدریج سایر صفات فعلیه که غایت و زینت

من الدفاتر فقال لا یغترکم العلمون و نعم بقیة المطامیر بیری
 اوراق اگر هم درین باشد که علم عشق درو فرماید و قال الاضرع لثقلها
 شد در حق حسن و دین و نور در حق و سبقتان رود در دست
 خاشاک و غره کز ارشاد میرسد تا غرض سخت یا روشن در
 اثوب و عرج و دوله نه زبانت و باب سلسله مستقیم
 حیدر گمار مسئله در راست اما دور یا در علوم دور که در
 تقلید و تسانت و اجازه عالم وقت باشد خصوص و در که عجب
 و خود بینی آورد که خود را عالم شمس و عقاید ناقص و مستور
 و از اهل علم سرکش نماید که در حکما و جناب علم را که در کتب
 و در اینجا نامیده اند که اطباء نفوس از علاج او دست کشیده
 اند و بجز لان الهی و شمس ساطعه اند فانی اعلی و اعلی و اعلی
 فیرا علم در سوله و المؤمنون و حکم و تعظیم قیلا است
 را از برای او بسیار اند که فحش علم ارباب کلمات و فلسف
 ۱۴۱

درین

و منور و حصول لذات و مرادات صور را از انچه به و مال و خرم
 و چشم احسان خدای و دانسته فرقی و شغوفان کن کرد
 حیرت و از غرور با غنیمت اخذ هم الهی غنیمت الوقت دانند که از اولیا
 نه آید کس توهم نکند که باید علوم شرعی را که عقاید و بنیادین
 فکری و سنن نور باشد ترک کرد الحیاد ماله زیرا که علم غایت
 مکره می خفا که کشت باید این علم را از راه طلب نکرد و الا با
 طالب علم تمام استعاضات و تحصیل علوم شرعی باشد و در حق و در
 شرح انور فرمود که داشت که بلکه با اکتفا از شبهات و سوگند
 بر منزه و بقدر وسع سمیات و اداب را مراقب باشد تا از
 فیوضات طریقی بهره در کرده اگر نه حقیق باشد چون طایفه
 غنیمت بر بر طه و ملکه حلول و اباحه و وحدت و خود اتحاد
 و غیر اینها از عقاید فاسده قبل از که در زیر که اینها لغوی
 تحقیق عقاید دینی و علوم شرعی آغاز شود که نمایند و خدای

در بیان حقیقت اوست و در بیان حقیقت او و در بیان حقیقت او و در بیان حقیقت او

وجودات و وسایط بین او و مبدا اوست از میان برداشته
 تا ذات او که تعلق صرف و حقیقت معلولیت منحصه است به
 محاب شده و او که در خود را رابط محض و تعلق صرف باید باشد
 غلبت در این مشاهد مشهود او که در دنیا حکایت فرمود
 حق میخانه از جناب خضر ماسی در جمله معراج بقوله و لا تمده
 یعنی وسایط را چنان برداشت که تعلق صرف کرد و به
 محاب بین و وسایط خود را دید چون آنحضرت را بتد
 صرف ستود که اعتراف است و وسایط هیچ را در آن نمی نمود
 و بجایت خلفت رجوع نمود و لولا که لما خلفت الاطلا
 فرمود و هر وقت که حجب از نور ذات انان بر خیزد
 که خود را تعلق صرف پسند حجب از سایر وجودات اینک
 نیز بر تعلق کرد و صورت خود را بشکست و صورت کبرا
 شکست و در تمام وجودات حقیقت غلبت می باشد

مشاهده

مشهور کرد و در اول حق درایت شنبه اول درایت از قیاد و قیاد غیر شنبه
 بخودات انما که تعلق محض و حقیقت معلولیت است مشهود من کرده
 زیرا که تعینات و وسایط که حجاب ذات منظر من کردند غیر کشف
 الفاظ از اوست یقیناً است در این حقیقت بدون است به حقی
 باسم قیوبت محراب پس از جهت قیوبت که مقوم است حق را قیوبت
 آن شنبه است و در این حقیقت مراقت حق را و در آن شنبه است که کم و بیش
 محراب است رات هیچ مانده که اعتبار بعد از نیز تعلق کرد و قیامت از
 بر این شخص قیام نماید و صورت بسیار قیامت است و تعلق افاده و در غیر
 حق هیچ نیاید و در این ملک و جواب که الوجود و القیاد را در حق می نمود
 و معاینه بیند که یک است و هیچ نیست چرا و وحدان الله هو
 الله عز و جل همی که در حق و تعلق فی الوجود حق من است و در حق
 الله من لا یفهم و پس هر صد قیامت بود و خدا را که در حق قیامت
 زاده تا بیت احمد و جهان صد قیامت بود و اوله و سیال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من مواسم الدنيا والآخرة
موسمًا من مواسم الدنيا والآخرة
موسمًا من مواسم الدنيا والآخرة

و تعلق از راه تعلق ذات بمبدء قرار یافته بعضی بر
ظاهر عبادات که از نظام اعلام باطن رسیده توقف نموده
اند و موصول بمبدء را موقوف بر محض اعمال شرعی بدون حاصل
از اوست و اقامت از سیر و تقلید و طریق تعلق با
مانده اند کشف حجب و لقاء پروردگار را در قیامت و بعد از
مرگ نداشته از مجاهده و طلبش به دست کشیده اند و
فی المطالبات و عده و صدق هر کس که بفر داند راحت
دارم امید که ز امر و ز بفر داند لکن اینطایفه اگر با خلوص
عنیت باشند امید نجات دارند لکن کمال مرحومیت مکرر از
که رحمت الهی در باید و آنچه به من خیرات الرحمن خیر عباد
الشفیعین را باید و قال بعض المطالبین اللهم زدنا من توفیق
فقور شمسین بحبت میگززد از دردت یارب شعششین
سیر اینطایفه از دایره خیال تجاوز ندارد و فوز تجر و نیاید

سیرزاهد هر مرتاض کلاه سیر عارف هر مرتاض تخت شاه بعض
فرقیه حکمت صورتی و ما قالوا ان العلم کیف کشته دست از
عمر کشیده اند صورت حکمت مایه نجات بلکه کمال از خود
بود و بعضی که دانشند و فهمیدند که عبادت پدلیان مایه
هلاکت است کما قال علوان عبدالعبدالله دهره قائله
صاماناره و لم کن له ولایه و امره و حضرت سبعی خرفا
تحت المیزاب و لم کن له ولایه عا بن امطاب الکبه
في النار و لم تنفعه کرچه شیر چون رور به پدیر همچه
در ضلالت و نیای بهن میرالاکه بابرک شنج نامه بنی
عون لشکرک شنج و صبیحه دانشند که بدون ایام و
تقلید از عبادت نموده و از علم و معرفت بهره نیت چون
طلب عالم و امام برانید بعضی کرب زبانیه من عندی و
بعضی باطل قلندریه و متصوفه از راه مانند پس عزیز من

المؤمن فكنت له خاصه فقله آملنا بدارته عز وجل رسم ما فرض الله
فصدت في ذرية الاصفيا الذين آتاهم الله العلم والادب ان فخر في ولد علي
خاصه المعلوم القيمة اذ لا ينزل بعد محمد فمن لم يتخير مؤلفا كجهد الله تعالى
من شرا له ان شينا وارث الاوصيا ان الله تعالى جعله الله وحده في
وصف امير المؤمنين وميراث الحسن والحسين ان الله تعالى جعله
وفخره اسرار الامام تام الصلوة والركوع والحياء والبر والنجاة والوفاء
النفق والصدقات ومضاكمه ورد والدخام ومنع التفرق والافراط
الامام كبر جعل الله ويجرم حرم الله وليتم حرم الله ويذهب عن دين الله
ويدعو اليه يسير ربه بالحكمة والموعظة الحسنة ويكفي الله الامام كماله
الله تعالى الجلاله شجرة الامام وهرق الاقني بحيت الدنيا لها الدبر واليد
الامام البدر المشرق والسرور والفرح والسرور والفرح والسرور
البر والحرار البذل والنفق روي الامام الله العزيب في الدنيا
والله اعلم العبد والمخرج من الرد الامام الله تعالى البقاء والكمال في الدنيا

والله اعلم المصالح من فارقته فما لك الامام كماله في الدنيا والآخرة
الامام طهر واستمر الحضية واسما الطهارة والدين البسطة والعين العزيرة
والعزيرة والروضة الامام القيس الرضوي والوالد الشقيق والاف الشقيق
والامام الامام البر بالولد الصغير ومنع العباد في الدنيا والآخرة
ايمن الله في خلقه وحجته على عباده وخليفته في بلاوه والاعمال الله
والغائب عن حرم الله الامام المظهر من الدين والبر والعباد
المختصين بالعلم الموصوفين بكلمة نظام الدين وغير المسلمين وخلفاء الله
وبوار الخافين الامام وحمد الله ولا يابيه حمد ولا يبادله علم ولا
منه بدل ولا له شريك ولا نظير مختص بالفضل كغيره من خلقه ولا
بغيره مختص من الفضل كغيره من خلقه ولا يابيه حمد ولا يبادله علم ولا
احتيار راسيات مبعديات عن العقول وقامت العلوم
وحملت الابواب وحملت العيون وقامت العقول ونجرت الكمال
واقامت الكمال وحملت الكمال وحملت الكمال وحملت الكمال

الادب و عیبت البلیغ عز و صف شان در شان او فضیله و قضا و
اقرت بالبحر و التقیر و کیف یوصف بکمال او یخت بکینه او یفهم شی
من امر او و یوجد من یقوم مقامه و یخبر عنه لا یمکن و هو کجای الخیر
المشاورین و وصف الامامین قاضین الاختیار من هذا و این العتله
عز و این یوجد مشیرین ان یظنون ان ذلک یجیبه غیر آل حمزه
که بنتم و انه انفسهم و مشیرهم الباطل فارتقوا ارتقا صعبا و حضا
تزل عنه الی الخفیض احد امهم را معوا اقامه الله الی یعقوب الحارثه یأمره
ما قصه و لا مضاعفه فلم یزاد منه الا بعد الله ان الله کلیم لهم یخبر
الامام و الامام عالم لا یخبر و ولا لا ینکر معادن القدس و العلمیه
و الشک و الزیاده و العلم و العبارة محض من جهة الرسول و نشر
المظهر و البتول الله ان قد غاب العلم کما ان العلم مظهر بالامام عالم لا یمکن
مفروض الله قائم بالقدرة و جود و ترنا صیح احباده الله حافظ لیلین الله ان
والله یموت فقیه الله و یوثرهم غیر محزون الله و کما لا ینبیه غیرهم فیکون

علمه فوق علم زمانهم لان قالوا و ان العبد اذا احتار الله لا یورثه
شرح صده لثقل و اودع قلبه بایح الحکمه و الله العلم الی الله
عبد یجاب و لا یخبر فی هذا الصواب فهو معصوم و یوجب مودع من خطایه
و الزلزال و العتله یخضع له بل لیکون حجتی عباد و شهادتی
الله ان قال فیه یفقدون مع هذا یجتزئ روز او یكون مختارهم بهینه
فیضونه تعدد او بیت الله الحق و یبذل و ان الله و لا یطهرهم حیران
مرتبه امامت که بولایت و خدای تغییر شود حقیقت کن که ولایت مطلقه
و خدای کبریت فوق مرتبه ایشان و تحت مقام و رب بود و از درک
حداک امتخا فخرج بود و در ذکر ما در بر صفات جلال که تزیین حرف و
محض و بعض اصناف اتقوا زمره و از این جهت بود که خداوند خدای
حضرت آدم زبان انجمن ضیاع و یبذل فیها کثرت و بعد از ظهور ائمه
بعث و تصور مژده و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که در مرتبه و زرات
مطلقه است در هیچ یک از آنها و اولیا الله و یبذل سر و سر و سر

و او بسیار خاصه انجاست و از این جهت بود که هیچکس سرا
خانیست نباشد و از هر جهت با عینیت بخا و زکر و نه که نام است
و اولیای هر تحت بود از محمد از جمله شیعیان علویان و اولاد
کما قال الله ان من شیعته لا یزالهم و چون در عین و اولاد است
انجاب و لایب مطلقه و خلافت کبریه ظهور یافت خدمت
خانیست کردند و چون ظهور نبوت و رسالت در جناب
حضرت غالب بود و بخت نام الامتیا و اولاد شقیب گردید
و چون از اولاد مسامه انحضرت شان ولایت بود و بخت اولاد
مسوم که دیدند و از جهت نبوت مطلقه است که شریعت
محمد تا ابد ماند و با خلافت اوقات و مصالح امتیاض نسخ
و اندر اسرار این راه نباید و ظهور ولایت مطلقه بود از
رسول و در روز زده نفر مخصوص بود که از ایشان قائم است
محمد اله فرجه که محب ظاهر میکل شریعت انجاست محسوس نیست
از انوار

و از انوار خلق بخت قصور و ظلمانی بودن از انوار غایت چنانچه
خواجیه طوس علی علیه الرحمه فرمود و وجوده لطف غیبیه مناد است
منظر امر الهی است که لا محاله باید ظاهر کرد و در صورت حق
الایوم و احد لطلول الله ذالک الیوم حشر نظیر لیلای الله فرض عدل
و قسط است ظلم و جور الکین حکم الله که ساقیه همان است
مقیده که از اب و خلفا و اصحاب همان است مطلقه اند و چون
انبیا و اولاد لیا سلف در عینیت و شیع این استغاث
با فیه اند چنانچه در زبان ظهور و با کلمات سر است و در انوار
عالم خلق ادعوت محمود نباید در زمان غیبت نبوت در زمان
خلق باشند و بدعوت خاصه و لایب خلق ادعوت نمایند
تا تحت علم و دعوت انجام گیرد اگر نه لازم که دعوت و لایب
در ظاهر چون دعوت نبوت انقراض پذیرد و لایب و اله
بر وجوب هدایت و دعوت انبیاء و اطاعت با ظهور

کرد و مثل فخران الذکر مرتفع الهمم و یاربها الرسول
بلغ و ادع الی سبک و مثل فاعبونه بحسبکم الله
و من طبع الرسول فقد اطاع الله و طبعوا الله و طبعوا الرسول
و اولو الامر منکم و غیر ذلک من الایات الله العظمی و جوب
الله عزه و الهادی و التسلیم و لا الطاعة الا لکنت کلمه و
ایه از قرآن مکر ای که مصداق او در عالم باقی خواهد بود ال
یوم القیام کما قال فی الایاتیه الباطنه سن پیش یزد و لکن
خلفه و این سلسله اتفای مع ملوک و خدایان است بر این
زناد که بلکه فطر تمام نفوس است نزاع در حکم نیست غایت
لا امر نزاع موضوع خواهد بود که هر یک داعی را بخیر رسان
نموده اند پس میگویم که داعی الی چه خوبت و رسالت
باشد و چه خوارامت و غایت مادی ساطع دعوت که
بصیرت و نهان است بیدعوا الله و دعوه منه در او باشد
نهایت

نهایت امر امل که در صحنان ولایت مطلقه خواصات و در
صحنان نیت نوظفیت و تعینت خواهد بود و بعبارة اقر
چون دعوت الله معالجات امراض نهان است باید
داعی الله هر کس باشد چون طبیب صور پنهان با مرضها
نهان و معالجات روحا و اردویه جات اعمال شرع و
قیه و اشته باشد تا هر کس را مناسب بر فرد حال او بدو
مناسب و غذا بر وفق معالجه فرماید کما قال قدس سره
ادعوا لی بصیره اما من اتبع لحنی دعوت تا بعین من
از رو بصیرت خواهد بود و کما لا یستخلف رسول الله
الا من کان مثله الا النبوه کما فی الخبر که الک لا یستخلف الا ما
الا من کان مثله الا الامامه الکلیه و خلیفه معرفت امامت و نصب
امام بقول ناقصه و آراء کاسده ممکن نیست معرفت نیت
و نصب مایب نیز ممکن نیست پس نیران معرفت امام و نیت

جز فی سبیل و اجازه حسب اجازه تواند بود و در سبانه
علاء امامیه در این خلاف نبوده و هر یک از فقها و و سید
عرفا اسلمه اجازه و شجره و شایخ اجازه از آنها ضبط
و مقصد معصوم بوده و تا این زمانها برقرار است و خبر
از معصوم وارد است که بهر معرفت الاخر لا بالاول و
انچه علامه بیان نمیکند در باره خبیثه اول با اعراف با
فضیلت غایب این اهل طالع و تصریح جناب پیغمبر و غیره
که اجماع و حسن سیاست ملکی باشد دلالت بر خلافت
الامام است بمعنی وجه ندارد زیرا که اجماع تمام است با ائمه
محقق نیست بکلیف جمع من الصحابه عنه و ردیم علیه و توفیه
عنه فله و حسن سیاست ملکی دلالت بر نبوت و تصرف و حاکم
که میزان امامت و نبوت است ندارد و کرامات و
حوادث عادات که عوام باین مغرور میشوند دلالت بر

و کمال دین منوط نصب امیر المؤمنین گردید کما قال
الرسول اکملت لکم دینکم و انقضاء فاسده بجمع را برست و
وصایت نمودن قوله لان لم تقض فماتت رسالتک
و محبت خود را در ارادت و انقیاد فرمودن قوله فان
ما یجبکم الله و طاعت و انقیاد و امام را طاعت خود
نماید من طوع الرسول فقد طاع الله و از آیات و اخبار
سپار استنباط میشود که محض قبول احکام رسالت اسلام
راست نه ایمان ایمان قبول ولایت و انقیاد و اراد
دست راست مر امام حق را کما قال آقا قال لا اعراب
المن قبل لم تؤمنوا بقبول الولاية و الانقیاد و الارادة
للإمام و لکن قولوا لا سلمنا بقبول الرسالة و الله خولت
احکام النبوة و لا بد خلد الایمان و لا اراده الامام زمان
بقبول احکام الطريق و قلوبکم و اخبار سپار بر این دولت

در بیان فضیلت ائمه

که هم شان و نظیر اوصاف انجانب باشند که کرده اند و حضرت
 باشد و از این جهت اقتضای فکر انجانب و ایام بجز در حضرت
 فرمود و عن ابن ابی یعفور قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
 انکس فکبر عجب من اقوام لا یقولونکم و یقولون فکنا و فکنا لهم
 لمانه و صدق و وفا و قوم یقولونکم لم یس لکم فکنا و فکنا لکم
 و الصدق قال فاستوی ابو عبد الله علیه السلام فاقبل علی کافض
 ثم قال لا دین لمن وان الله یولایه امام جابر یس من الله و لا
 یحس من وان الله یولایه امام عادل من الله قلت لا دین لا دین
 و لا عیب یقولون قال نعم لا دین لا اولادک و لا عیب یقولون
 ثم قال انسمع لقول الله عز وجل الله و لا الذین امنوا یخرجون من
 الظلمات الی النور یرید ظلمات النوب الی نور النور و الغفوة و لا
 کلام امام عادل من الله و قال و الذین کفروا لایا تم الظ غفوة یخرجون
 من النور الی الظلمات انما فی هذه الاثم کما نوحی انور الله سلیم فکنا لکم
 ظاهر

کمال قوه عقول و وادامت بدون کمال قوه تصور نیست و محقق است
 صورت نیز زیاده از صفات خیر و اقصای بی بدی و لذات ندارد
 و امامت را اقصای بر روح قدر باید که شان روح است و تصور
 بعالم مثال که شان خیر است و حال اقدار در عالم صور که باید که
 نمایند پاست و لیس عتق خیر است نه عتق در و و اما بکمال
 عتق در و است نه عتق خیر اگر چه عتق در و عتق خیر تواند بود
 با اینکه موس و وافر در هر یک شراکت دارند و معلوم است که یکی
 در کفر یافت یا شود و لیس عتق در و عتق خیر تواند بود که صاحب
 اجاره صاحب گریست نباشد و غیر صاحب اجاره با گریست نباشد
 چنانچه عتق در و است از حیث عتق و کفر است و اولاد آب و مانند آن
 او بر کفر شرط و چنانچه از شیخ ابو القصد و شیخ ابو سعید نقل شده است
 که آن در و بر کفر و شرط با یکدیگر صحیح است و استند نارسیه بیاید
 که هر دو باز مانند ناکاه و درینکه سقف خانه شکافته شد و آسمان

خسرو چون مرغ فرود آمد و شکر مردود و جواب کرد باز پرید شیخ
بر الفضل گفت یا یاسعید بر تباری بر در امر میزدان و نگاه اما اقتدار
لش به عکس ظاهر شدن کرامات بر دست بجز که قوه صبه خود
ندارند موجب استندراج و هلاک گردد و چنانچه شیخ بیشتر عجز از
فرمود را که نرات و شطح و طعانت خیر تو به و حساب
کرامات کرامات تو اندر حق پرست است جز آن کبر و ریاضت
و این صبر و زاری و فقر است همه حساب استندراج مکر است
در پیش این بی شهادت خود صمد هزاران خرق عادت
کرامات تو که از خود ندانی تو فرج و ان در عجز خدایت
همه در تو در حق است در تبار مکی خود را این علت گرفتار پس
نه بخش علم صمد میخوان مغرور شد بسیار با جهالت در علوم
در علم خود و در علم کاتب علم را بر سر شد بوزنه ناگزیر
شیرین علم بلند زاهد نشد هزاران ساله را بوزنه درخت

ان کو ساله را و نه بخش کرامت و کشف خیال که جعفر الهمدانی
نامند لان اصحاب الکرامات مجربون بامد فرقه شد زیرا
که با اعمال شیطانه کشف صبور و خرق عادت بردن انسان
جابر کرد و در لیس الپس لدم رد که است پس هر دکن
نشاید او دست بسیار زبان حرف و زبان و تنه
شیطان خود را امام زمان نماید و از در عجز و فریبندگی
ندانند و طالبان حق را راه زند نماید حرف در دین
بزرزیده بسر تا کان لیکه است او خود کسیر طایب است
هر جائی باشد مضمون سار عوالم منفره من بر کم در پا
ان نشان شناید و حکم فاستبقوا الخیرات بر مکن سب
ناید و چون صاحب را منصوص و منصوب باید و خود
از تصرف ان متاثر نبیند و لازم نیست او قیام نماید که شیخ
و بشوار و همان است چنانکه بزرگان فرموده اند که طالب

درین باب صحبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله

در خدمت ایشان باید گفت مشایخ ردد و خود را متاثر یافتند و اسلام از درگاه
 فی الحقیقه دگر در آید و در خود نیز اظهار نور و حقانیت و آنکه هیچ
 او همان است و از شیخ ضمیمه بعد از آنکه اسرار حکایت شود
 که آن مرد گویا طلب را در خدمت خود می نشاند و اسماء حق را
 بر او تلقا میداشت بهر اسمی که او را متاثر مسافت آن اسم را
 طاعتین میفرمود و اگر هیچ یک از اسماء و متاثر نشد اگر چه
 و گمان و بازار مضمود که توش ایستاده و بعد از آن در میان
 او باب رسیدن به خدمت عماد اعلام و مشایخ عظام و اسلام و ادب
 حضور و غیاب بدانکه محاسن ولایت کلمه که پیغمبر محمد صلی
 و آنکه اثنا عشر مرتبه باشند در مقام قرب الهی مرتبه رسیده اند که از ایشان
 امکان و وسایط و تمامی محب تجاوز کردند و مقام ندرت
 که حقیقت محمد صلی رسیده اند که موجود و وجود الهی و موصوفات صفات
 بلکه عن صفات الهی کرده اند و نسبتاً به صفات اولیای علی و
 غفر

و خف کمال قرب ایشان با نیست که در مقام تولد ایشان بر کمال
 استقامت یافته باشند و قدر مرآتیم که از صفات ایشان
 خود خالی و صفات این بزرگواران که صفات حق است و صفات
 گشته باشند که گفته و کرده ایشان و احاطه و تصرف ایشان
 در ماسور گفته و کرده و احاطه و تصرف این مشایخ این باشد
 و چنان در نور مقدس ایشان فایده شده باشند که هر نور ایشان
 نماید کما فی الخبر عن من الله کالشعاع من الشمس و شمس من انوار
 من الشعاع که کرده ایشان کرده است و نطق ایشان نطق است
 و انوار و لذت ایشان لذت است و از بیت است و در دو
 قبول ایشان ردد و قبول است بهر کس هر چه خواهند و عطا
 بسبب بخشند و از هر کس هر چه خواهند بسبب کبریا بسبب طلب
 و مرید در جملة احوال باید از لطیفه را منظور دارد و چون اراده
 حضور نماید چنانکه آنکه نسبت به پادشاه مقتدر و سرور و مجتهد است

بمرتبه امیدوار باشد که بیک آن دو عالم را به سبب این باشد
و از سلطه او چنان خائف باشد که در کمال خیر و طاعت
با انواع عقوبات معاقب سازد چنانکه در وصیت حضرت
لقمان بفرزند خود نقل شده است و باید جهاد لطیف
پوشد کما قال اخذوا زینکم کما تسمعون و مراد امان و پیشوایانند
کمانه الحزم و زینت بودن جهاد نظمان است اوست از بخت
و هر کس غلبه و غلبه و بلند بودن و بدن را از حدت خست
پاک نماید که محبت بکشت ابراقامه در مسجد بناید و بر
نجاست مسجد جایز نیست و مهاکمن غلبه برایت نماید که
غلبه بر قلب است و با وضو باشد که وضو سلام و توبه
و در این راه اعدای باطنی را اعدای ظاهر را کمال اهتمام در
عداوت و زنده تا هر حمله که توانند ساکن این راه را در
زنده نمایند پس سلام باید که دفع دشمن تواند و حصار باید که
من

منع آمد و شد دشمن نماید و باید در جهاد احوال رسید خود حاضر باشد
که دشمن فرصت ملایم و دل را در راه و جهاد احوال باید دل شیخ دارد و منکام
و بر سر شیطان مدد از باطن شیخ خواهد و کید او را سر نمون بزد که
ان کید شیطان کان ضعیفا و خیر را مشغول صورت شیخ دارد
که اگر او را بجهاد شیخ مشغول نزد بهره در رویت اندازد و بخت
فاسد و تبعیت شیطان مشغول گردد چنانکه گشت و چون بدرقه
او از نزد و مهاکمن در ملوک و ملوک انتقام برود چون وارد حصار گردد
در کمال عجز و فروتنی که شیوه نیازمندان است و اخیر شود و دیده و دل
از جهاد غایب چوشت و چنان شیخ را به بخت خیر و صبر زود و مهاکمن
مواجه نشینند و اگر میسر نشد ابله پشت سر نشینند و اگر حربه
عنایت او را در باید و در دل خود غم و اندوه تا به صورت بر خیزد
که از دور شکرانه این نعمت مسجد که تعابت پیر و کمال است بکار آورد
و اگر در دل خود این نعمت نیابد بکلیف و تقید بر خاک نهد که بوی خفا

و در هر مجلس غیر موقت نشود و از غیر شیخ نظر پوشیده دارد
و با غیر خود نکند و سخن نموده و بدو نکند غیر از آنکه نکند مگر و فکر که سوال شود
و در جواب اختصار در عرض دارد و صدای بلند نکند و بسوال زیاده نکند بلکه
منتظر آن صفت باشد هر دو باطن باشد که آنچه تو را باین حاجت باشد از آن
ظاهر و باطن اظهار دارد اگر چه مقتضای سوال شده زیاده از حد است
در مسئله نکند و در لوا از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آینه وار
پیوسته متقابل شیخ دارد تا صحبت کلمات شیخ در او
عکس آید و دل نمکدار بدایت حاصلدن در حضور حضرت
صاحب دکان پیش از هر تن ادب بر ظاهر است که خدا را بشناسد
نهان و سناست پیش از هر دل ادب بر باطن است زانکه
دل نشانی بر سر از باطن است چون در خود دارد و قدرت عین
بر طبع و غور گرفتار گردد و در خود میرود و خود را تصرف نماید که
بکلمات شیخ باشد که بر ملا فتنه و تصرف در آن و در هر دو شیخ

حرام باشد و مانند کعبه مانند که تصرف از او باز گیرند یا در چون خدای سبحان
این را حفظ باشد و خود را مالک نداند اگر با وجود عجز و خوار و خسته و خوار
از آن از او باز گیرند یعنی دانند که اسباب استیلا باشد و برود و ملک گردد
در پی عجز بر آید یا اینکه خود را از در حضور در نماز متکلف بتمام عجز و نیاز
و توبه و استغفار نماید و نفس را بدست و عدالت اندازد و هیچ وجه موقت
احاطه و قدرت نکند و در هر چه در این راه نشانت دهند که نشاند
به از آن است و پیوسته تریاق محبت شیخ در این زهر طبعه و چون
شیخ تسلی گوید کوش فرود و پیوسته و برود که سخن از زبان بر آید یعنی
و اسعیر یا جهالت اگر غیر از اعتاب فریاد سیر وجود خود نماید اگر اعتاب
در خود یا بدیقین دانند با او باشد برود و در عارک علاج نماید و اگر نشاند
کنند مغرورند و از خود جوید که از کلمات سناست و رفت و بسبب کلمات
فرضیت او صحت زد بلکه تعریف و کنایت دلالت فرماید که کفایت
ایمان است و خوشتر آن باشد که سر و دلیان گفته آید و در حدیث دیگران

گفتش پوشیده خوشتر سر بار نمود و تو در خمر حکایت کنش بار و خورد
 بهین و مقام شناس باشد در مقامیکه نشستن را بنا به طول و پیر زیارت باشد
 که عمل را در چون برین در دو پشت بجای نشستن نکرده اند و غیبه حضور
 زبان سر و سر از هر طرف بر گرفت و غرض شیخ به بند که آنچه او کند خفته
 حکم الهام دل کند و حکمتش را خود بر تو هر سر و کلماتش را بگو
 غلامت علی عرشی خراسان ملک مندر که او اگر سبک گیر دوستی در دست
 نایب کوا به از افاق میر و چنگ بخت کرد و زیرا که اگر شیخ منسوب
 از جانب خدا باشد یقین داند که آنچه او کند و گوید موافق شرف و فیاض
 می باشد اگر چه در نظر او مخالف نماید چنانکه جلوه اخلاص حضرت خضر
 در نظر حضرت موسی و یونس در بطن ماهی و یونس در شکم ماهی و یونس
 و باید با خلق بشیقت و مخالفت معاشرت نماید و داند که تمام مسخ خلق
 و حیثیت معاشرت تمام جهل و عنایت است و معاشرت با مصطنع معاشرت
 با صنایع بلکه صنایع است تا کار در معاشرت برسد قیام دارد و حیثیت داند
 که اگر با کار در

که اگر با کار در خفا کند با خدا کرده و چشم از بند خلق بردارد
 و اگر عیب در خلق و خلقت کسی بیند خود حواله کند که عیب است
 که عیب دیده اگر نقص عیب شرع عیب است و عیب شرع عیب است و عیب
 فوق در مقام لغت بر آید و از آن عیب باز دارد و خود
 شرح را در و اندر در ملک بهر که کن در ادب پس را بجای آورد
 و از کمالات و شهرات احرار ز غایب و به خطه ابر
 مکافات نماید بلکه غیبت خود پنهان دارد و از هر کس عفو کند بلکه
 در عرض احسان نماید که و انکافا فی النفاق و العاقبتی عن الانس
 و الله یحب المحسن و ارفع بالترقی احسن السبله و با هر کس احسان
 کند و از هر احسان بخوبی با همه انصاف دهد و انصاف
 نخواهد و بجز سر و دست نگیرد باشد و بیک را در عرض مکافات
 بهتر نماید خود خواهد باشد بلکه خود را دشمن و دشمن را دوست
 شمارد که اگر داند بدو دشمن عین احسان است و بهر کس را

در بیان سیرت حضرت محمد و احوال و صفات و مناقب و معجزات و غیره

از خود پست تر نداند بلکه خود را پیش خدا از همه پست تر داند که عاقبت
کار معلوم نیست و طالب حق و اخوان دینی را هر جا پند حق است
قیام نماید که حضرت ایشان خدمت حضرت و خدمت ایشان
بر علیه عبادات مقدم دارد و مکر و نیت منافات با عبادت دارد که
و قشش قوت شود و تا تواند موداساة و ایثار نماید و چون
مالیه را با ایشان رساند و تا خیر میماند مکن روانه دارد و فضول
مال را برستیفان میندول دارد و فضول کلام را با اساک نباید
و چون با ایشان نشیند چنان داند که با شیخ نشیند است
و حق حرمت از آنها را فرو نگذارد و بدل و زبان و فعلی مامع
باشد و چون حدیث کند حدیث حضرت باشد و هر شخص
و هر عمل که مشغول شود تا تواند خالص کند و چشم از نظر شیخ و صاحب
او در هیچ عمل ننویشد یعنی همه جایا که کس در همه کار میراند نشسته
چشم دل جانب یار و بغایت قول خلق را بر طریقه دلالت
کند

در بیان سیرت حضرت محمد و احوال و صفات و مناقب و معجزات و غیره

کند اگر سخن گوید در خور هم شنید گوید زیرا که ایشان را اولیا
چون صیادان شفقتهای رسیده میباشند و در خصیصه معنوی
قد استسکیم علیه اجرا الامس است و ان تجده الیه رب سبیل که
عزیز حق نیست بخیر آنکه در طلب راه باشد پس سبیل باید
چون سبیل کردن خلق را در اجابت ایشان کشاند و چون بیا
در امر اتفاق میکنند گفت روانه دارد و ایشان موافقت
گفت روانه دارد و ایشان موافقت نماید که عمن العزیز نشسته
لا یفید من قلب امر و سلم اخلاص العزیز و الفیض لایم
المسلمین و لازم جماعتهم فعدله از هم نه سبب اختلاف
لا ارجاء و ان ما قدر عن رضا و العزیزه کمال حق و اید
مجموعه متوافقه قال شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی علیه السلام
که اول تندبیه و اگر نه بعضی الایضه فایده الیه من ادب حق
ما جادیت اصحابنا ایدیه الله و رحم السلف منهم و ما وقع

مستند

در بیان سبب خوف احمد و این پنج نفر که در از انصار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

و حکام و منصب خود را بشن و بویغیر بردن از ایشان و بویغیر حفظ نمودن
این سید المرسلین و طایفه ائمه علیهم السلام است معلوم جمیعین در جمیع ائمه
درجات فهم خلق و حفظ آنها یکسان است و نفیر حدیث بایضا و تکرار
یا متعذر است و جواز نفیر معنی و ارادت کشا بودند که بچشم شنیدن از
معصوم یا بقتل و در بر زدن و حدیث یا بایضا یا بقتل و در بر زدن
از برابر ایشان نفیر می نمودند و این اشخاص بسیار کم بودند و مستحقین
با اختلاف ادراک خود از این اشخاص نفیر نمی نمودند و بسیار از بقیه از
معصوم می شنیدند و حفظ نکردند یا بایضا یا بقتل و غیره و بقیه
خود بغير تحقیر میکردند و مسموع را بر موهوم خود حدیث می نمودند و آن
منفر موهوم را از برابر ایشان نفیر میکردند بمانند اینکه موهوم سمع
از معصوم و حق است و کم اتفاق افتاد که موهوم یا معصوم و منفی باشد
بلکه موهوم هر یک با دیگر و جمیع با معصوم و مختلف می بود پس هر که
در یک مجلس خبر از معصوم می شنیدند مسموع را با اختلاف حدیث

مکروند

میکردند و با عقائد خود تمام را در محصور داشتند بستم آنکه خلق در
مراتب مختلفه کافرخمض باطاب دین و طاب باسم و سلم و خوش
و هر سفر را با تحقیق احوال و مدارج و مقامات درجات بسیار
و بنیاد و ادیان مامورند که با هر کس با اندازه فهم او سخن گویند و هر کس
در خود مرتبه و درجه او تکلیف فرمایند و اندازه قوت او اعلا و تنزیل
باز نمایند و بحسب درجات مختلفه و مقامات متفاوت که در اسلام
و ایمان تقصیر می شود یک شخصی را بتکالیف مختلفه مامور سازند
چنانچه در اخبار عیدیه وارد شده است که ایمان را در درجات است
پس اگر چه کسی صاحب درجه و قدر را بر درجه ثانیه او را بطلان
سازد حیات الدنیا را رسیات القربین و مغفرات بنویسد اما
تکالیف آنست بعبارة افراط خلق با بر ارض مختلفه نفایه عقلانین و
ادیان الهیه نفوس و اعلا و جفا و نفس و عقاید عقاید بنزله
و اذ و غدا نیست که رفع مرض و حفظ صحت و بنیاد چنانچه مختلف

دوا و غذا است که رفع مرض و حفظ صحت بیمار چنانچه مختلف

در این کتاب خوف خدا و ایمنی که خدا را کسیر از دست او نیست خوف و طاعت جمیع و بقیه

امراضی که بحکم اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و مکان و شدت و ضعف
در روز و اوقات نهایت اختلاف دارند همچون امراضی که بحکم اختلاف
اشخاص و اوقات و احوال در تکالیف و اجتنابهاست پس هر کس هر چه
فرموده قضیه را واقع خواهد بود دیگر را نشاید که آن حکم کند که خود
هلاک سازد و در هر قیاس کرد و در این قیاس در حکم است
و اشتراک در تکلیف که شهرت یافته اشتراک در صدر تکلیف و
فراخیز است که مشرق تمام است و اما خصوصیات سنن
بحکم خصوصیات احوال مختلف میشود و کما بسی بصیر صاحب اجازة باید
که خصوصیات هر یک را شناسد و در خوار و تکلیف نماید بدون
بصیرت و اجازة از محقق کتاب و اخبار خصوصیات تکلیف و اجازة
فهمیدن دشوار چون کسیکه از علم طب خبر و از شناسن عاجز باشد
و محقق طب که کتاب اعلا معالجه مرض نماید بدون تقیم طب و اجازة
طبيب حافظ و لفظه انوار الیخیر الصبا الدامن لرقب متوفی

در این باب اختلاف چهار و یکم که مدار کعبه در زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از وفات او و بعد از وفات او

کشتن کعبه مقصود و مقصود از آنست که در زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از وفات او و بعد از وفات او
عمر بن عبد المنذر که ستر تقیه است و اما احتیاط که در این مورد کرده اند
مقتضی آنست که نتواند شخص مطمئن نشیند و طریق احتیاط پیش گیرد
زیر که احتیاط از باب احتیاط است که شخص در زمان طوبی عالم نباشد
بدانان ترسیده و تکلیف خود را از فرموده او ندانسته و طریق احتیاط معلوم دارد

که اگر دست از طوبی عالم بدارد و در باب الب و توقف او از صاحب علم دارد
جمله مقصود خواهد بود که هیچ عمل از او مقبول نخواهد بود اگر چه موافق
پیشینه العابد علی غیره کما یستلزم غیر الطریق که هر چه پیشتر رود
از مقصود دور تر گردد و عز النضر و قسم ظهر در حدیث جاهل نشکند
عالم متشکک و با کمال عقده و فقر متطابق بر مذمت و حرمت و توقف
از طوبی عالم و این وجه سبب اختلاف است و در چهار بسیار این وجه

اشترک شده است چنانکه باید باشد و از علی (علیه السلام) روایت شده که در
دفع اشکال طعنین قبلی مستوفی بوجود شده اند با اینکه بعضی وجه است

زیرا که مناط اشکال خصم است مناط جواب کرد و بواسطه
از اختلافات برادر دو منافات با مذمت آنچه از زمان
عمر بن عبد المنذر است ندانسته باشد و حکم الهی بکمال باشد و علم
اختلاف ندانسته باشد و حکم حاکم فاضل العوالم باشد و در
عین آنکه نسبت به اشکال اختلاف باشد چهارم نقیه است
چه معلوم است که آنچه در حال نقیه یا از برابر صاحب نقیه
نفرماند غیر آنست که در حال امن یا از برابر صاحب امن
نفرماند و این وجه سابق راجع است به جمیع نسخ است زیرا
که در اخبار چون آیات نسخ و منسوخ میباشد و معلوم است
که نسخ منسوخ است و این نیز سابق راجع است
نشم عموم و خصوص در اخبار است و این نیز سابق
راجع است و الکافی عن مسلم بن انس بن ابی حمزه قال
قلت لاسر المؤمنین عما انه سمعت من سلمان و المقداد

فصل اول

1840

1

الحمد لله
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن منتهى الحجة وتمام النعمة

باسم القرآن وتعالى منقولاً عن جابر بن عبد الله قال
سئل عن المسئلة فيجب فيها بالجواب ثم يجيب في غير محله
جواب آخر فقهرنا بحسب الناس على الزيادة والنقصان قال
قلت لا خبر في علم الصحابة يقول الله صدقوا ما تعدوا لم يكونوا
بصدقوا قلت فما بالهم اختلفوا قالوا ما تعلم ان الرجل
يأتي رسول الله فيسئله عن المسئلة فيجب فيها بالجواب ثم يجيبه
بعده ذلك في نسخ ذلك الجواب فنسخت الاحاديث بعضها
بعضاً وعزاه عن عبد الله انه قال ان الله ربي في كل الرقي فمن
رفقه بعباده تسبيل اخفائهم ومضادتهم لهوهم وقتلهم
ومن رفقه بهم انه يدعهم على الله يريد ان الله عنهم رفقا بهم
عليهم على الديان ومثاقله جمل واحد فيضعوا اذا اراد
ذلك نسخ الامر بالافضل فمروا وعز زياره انه قال سالت
ابا جعفر عن مسئلة فاجاب ثم جابه رجلاً له عنهما فاجاب

بجملتهما اجاب

الحمد لله
بسم الله الرحمن الرحيم

بجملتهما اجاب ثم جابه رجلاً له عنهما فاجاب
فاجاب ثم جابه رجلاً له عنهما فاجاب
من لهما العرائش من شئكم قدما يسئلان فاجبت كل
واحدة بغير ما اوجبت به صاحبه فقال يا زياره ان هذا
خير لئلا لكم ولوا صنفهم على امر واحد لصدقكم الله على سبيلنا
وكان لئلا لبقائنا وبقائكم وعن ابي جعفر عن ابي المومنين
من اهل بيته على واحدة ومنهم عن اثنين وقال بكذا الى
فلو زابت تحت صدح الواحدة اثنان لم يقو
بكذا الى السبع وروى بعض اخبار بعشرة مرات بالانجيل
فروده لئلا ودر خبر بخرمات وخرمات وخرمات وخرمات
كره لئلا حاله در بيان حقيقه شيعان على اهل المطالت
بدا لئلا دعوت داعيان لئلا وهدايت اديان خدا
از زمان حضرت آدم الى انقرض العالم بوجه وخواهد بود

و میجوئی اعتراض نه داشته و نخواهد داشت و چون این از
طهویت بلکه از حسنات مانوس و از لذات روحانی
غافل است و مقصود از دعوت الله صرف اوست
از لذات جسمانی که جهات و نیرو باشد که ملاکت او در آنست
و توجه دادن از جهات اخروی که حیوة او از لذات اینها
این دعوت از زمان حضرت آدم به حبیب بوده
اندر آنکه تحریف از مسئله است و متور باشد و خشیت است
که ترغیب بلکه از روح باشد عبارت از حضرت خشت
و ولایت و رادشیت و جادیت و تریر و تولد و تولد
و هم و امید و در هر یک از داعیان الله آیند و خشیت
بوده که عن امیر المؤمنین الاخر کم بالفقه حق الفقه من
لم یعط الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم من غدا الله
الح و کما عن رسول الله الشیخ فی قوله کالتبر فی امه یعنی من
له دعوة

له دعوة الولاية له دعوة الشیوة له و اما وصف المسلم بالشر
الندیر لکن در امتیاز ایشان انداز و رماندن خلق از
اب و علف دنیا و اخلاص کردن در حصن شرع غایب
و شان شارش محض است از انجمن رسید
فرمود انما انت منذر و لک قوم یا و غیر نورشان از
است و غیر ان شانست را بنیدگان و بنید
دیگر است که هر کس را الهی صید کردن مینماید
و هر در آنکه شایسته صید را بنید عز رسول بخشند و از
انجمن است که دعوت استنباء عموم دارد و قابل
و ناقابل را دعوت نمایند و در چهار شریعت و اقل
کرانده خشیت ولایت نیز نمایند و قابل قبول و نا
قابل را سیه رو کر که از که شایسته تقسیم الجنة و النار بعد
من بعد لظن امه است الولاية پس خشیت موت

خادم و کارکن ولایت است توهم نشود که باید در اشرف باشد
از غیر حرا که ولایت اشرف از نبوت است زیرا که هر نبی
ولی است و ممکن نیست نبی را غیر نبی تواند اشرف باشد
از غیر آن غیر خدا که او صاحب اشرف است از تمام
پیغمبران و او صاحب ایشان زیرا که الجنب اشرف است
از تمام پیمران و نا ولایت الجنب که روح نبوت در آن است
اشرف بنامه الحفرت اشرف تواند باشد و او صاحب
الحفرت مظهر ولایت و خفا نبوت است و حکم
تبعیت از خود الجنب افتد می تواند باشد که امن است
حقیر آنه قال مصون الثماد و یثرون النهر العظیم فیدلوه و ما
النهر العظیم قال رسول الله و العلم الله برا عطاء الله ان الله عز و
ج مع محمد بن النبی من آدم و اهل جبرائیل محمد فیدلوه و ملک
السنن قال علم النبیین باسره و ان رسول الله غیر ذالک

عنه ابرار المؤمنین فقال له حبیب ابن رسول الله فامیر المؤمنین
اعلم ان بعض النبیین فقال ابو جعفر اسمعوا ما یقول ان الله
لینفع من شیء و انه حدیثه ان الله جمع محمد علم السنین و ان
حبیب ذالک کلمه عند ابرار المؤمنین و هو یبیر اهل العلم
لعقل السنین و از الجنا که مقصود از دعوت نبوت نبوت
و استعداد خلق است از را قبول دعوت ولایت
و مقصود بالذات دعوت ولایت است و دعوت
نبوت مقصود بالشیع است مرتب ساحت حرا و شفا
فائدة یبلغ را بر ترک لقب ولایت فی قوله ان الله
فما یجوز رسالت و کمال برین را در تمام ابرار و اولاد
فی قوله اليوم اکلتم لکم و یکلم و اجد دعوت نبوت را مرتبه
ولایت قرار داد بقوله الا المودة فی القرین و مرتبه ذات
ستعد بن از را قبول ولایت بقوله الا من شیء ان تجتهد

الایم سیدالغیر از جبر تبلیغ رسالت و مقصود از اراد و تبلیغ
مکرر جمع کردن شمار در حصص شریعت تا با نیکان و بدیان
کسب کان هر کس را مستعد قبول ولایت بماند و بماند
و دعوت ولایتی نماند و با حکام طریق و آداب سلوک
و اعمال قلبی بکلی فرماید و انرا که مستعد نماند را تبلیغ
اسباب صلاح مستعدین در بر لیس طبع که از رند و چون مقصود
از قبول دعوت نبوت که اسلام است قبول دعوت
ولایت است که ایمان باشد پس معنی است که بر خطا هر اسلام
جز فواید و نیز فائده اخرو در مرتب نخواهد بود بلکه مردن
دعوت ولایتی اسلام چنانکه در روح را از بیت غایب
و لذا قال امینون ملک ان اسلموا فذلک انتم و انی اسلامکم
بد الله من علیکم ان هدکم للامان منیر و سلام نه شمار فائده
که مورد منت حق شود و نه من را قوت که تا قبول ولایت
نماند

نمیشد هرگز من نکردید و با نیت بر جبر قوت من نشود که
بدین منت که در هر یک که خیر میرسد منت که از نیت
برایت که در قبول و ولایت و چون انقضای معلوم
پس در آنکه اعتقاد و طریقه ارباب الله از زبان حضرت امام
در مردین و هر منت که بود در این بود که هر دو اول ارادت
و انقضا و اولیا و چنانچه باشد و چه الله صیبا که
قبول دعوت ولایتی و احکام طریقی می باشد و معنی
عبادت مقبول و موثر نخواهد بود نه مجاهد را قوت و نه
برایقت و در عبانیت را در غیرین را که عبودیت که موثر
معرفت و منت و بویست است بدون ارادت و انقیاد
و قبول ولایت محال زیرا که معرفت که شناسایی خیر و
ادراک ظهور و برایت غیر این خواهد بود که شخص را که محال
انقیاد و توجه و شستن با و لیا که بر خطا به ذات و صفات

خداوند بندگان را از سر وجود خود بخیر و سعادت رساند و بدین
و از حدیثی در صفات ایشان که صفات حق است که در او
انیم و بود خود اسما و صفات خوار را مشاهده نماید که بر سید
حضر فرمود که خداوند الهی بجز این صفاتی خود که در صفات
که صفات حق است موصوف نکرد در شناساند خدا که شناساند
است نورانی صفت نکرد و چون مرید در ارادت و شناساند صفات
خداوند حق که در او صفات که در صفات حق است بر او
عکس اندازد که خود را در ماسوی تصرف چند و اینست بجز
در او نیست که هیچ عسودیت است العبودیه جوهره کهنه با الوجود
لکن در این مقام ایمازه صاحب اجاره نباشد باید در غیر تصرف
ناید و این اقتضا و در ارادت و انقیاد از زمان حضرت
را هم در بیان اهل الهی مستمر بوده تا زمان حضرت خاتم که کتب
بشریت اخراست پس با بود و چون مظهر ولایت کبر و جلال است
جلو باد

کلیه بود خاتم رسد و با در تمام مسل کرد و انبیا هفت
بشارت با عدل انحضرت میدادند و است خویش را از
با شطرا میفرمودند چنانکه انحضرت و هر یک از انبیا است
بشارت بطور حضرت قائم که خاتم الاولیا است عجل الله
فرجه میدادند و امر با شطرا میفرمودند و چون نصیحت
صفحه صفاء و ان پر پر خاشا و وفای رسالت مبعوث
اولیا و وقت که او مسما حضرت عیسی و انبیا هفت
بودند علوم میراث و و دایع و صایت را با انحضرت میروند
و انجاب به عتبات عامه رسالت عامه خلق او دعوت میباشند
و یقین و شریعت مقبیه میفرموده جمیع انبیا که انبیا هفت
و بعضی را تطبیع و تطبیف که در سلسله رحمة للعالمین انبیا
که لایق دعوت خاصه و لا یتبرک به بعضی و لایق نزد
میروند با اعمال قیام و احکام طاعت و تکلیف میفرمود که جمیع کثر

مقامات عالیّه عالم ارواح رسیدند و صاحب مکه شریف
و روحی گردیدند و اصحاب صفه انحضرت صریحاً گفته که بالمره از لفظ
دنیا حضرت و زنده بودند و باز که غذا و جامه که سر حضرت
و سدر منقش برین و قناعت کرده بودند و پیوسته مواظبت بر
اعمال قلیرو طاعات شرعی و ذکر و اقام و فکر و ایام مسنون و غیره
خبر نقل شده است که خرقه و تاج که در میان سلاطین و اعیان
و باقیست خاصه انحضرت بود که در سراج خزانة اعیان
بخرقه و تاج مخصوص فرمود و چون زمان رحلت انحضرت
نزدیک رسید علوم میراث و موهب و باب خاصه الهی را بر سر
صوفیان با صفا و سر حلقه سلاطین و اعیان اشیاء
و انحضرت را الهی دعوت و لایزال فرمود و دعوت عامه
را بر انحضرت حتم نمود زیرا که مقصود از این دعوت
جمع نمودن عامه خلق بود در شرع شرع خبر الانام و در
گردان

گردانیدن در تحت علم اهدام و این کار در دوران درجه چنانچه
نموده صورت کبریا که از خلق معجز است که با در ایدم
خوانند و در تحت اکتفایم غیبه و از حد خود و حضرت را
بعد از حجاب و سالیان دراز در ایدم دعوت خاصه دعوت
فرموده و از در این حجاب بیرون مقصود نمود که در جمیع
و علم میراث و گفته اند که در دنیا و دنیا رفته اند که
در این دنیا صاحب علم عباد دنیا بودند و لطیف و غریب
داشتند و در این دوران کبریا صاحب علم و در این دوران
بودند و اینها در صورت شرح اکتفایم فرمودند و در خرقه و تاج
انحضرت بودند و بعد از آنکه در این دوران کبریا صاحب
میراث و در این دوران کبریا صاحب علم و در این دوران
و در این دوران کبریا صاحب علم و در این دوران کبریا
که در این دوران کبریا صاحب علم و در این دوران کبریا

نامیدند که در جامه با تکلف برپایند که با دوام تر و دراز
ترین جامه ها بود و شافت میکردند و لوصر کردند و چون انقضای
الحیات ضعیف بودند و لوصر نامیدند و بعضی بر آنند که چون
از او صاف برایت صاف به غش کشند و سر لوصر
کشند و بعضی این اعتقاد بود که اسم صمد و زمان ابو عامر
کوئی که نزد یک بدویت سالی از بخت گذشته بود و حادث شد
و او را کسی را که هنوز نامیده بود با اسم کوئی بود و او را خدای عز و جل
بجای این این جرم را که در دروغ و کذب و تقصیر و دروغ و دیگران نیز
تقصیر و تقصیر فرمود و از چندی مستغفار میشد که اسم صمد از برادر
این خطه از قبر برسد و بوده و تازه حادثه گذشته ترا و در اسم
منبت و از اسم نباید که بران بود و با شما و دیگران طایفه را
نامیدند چون موسی و زاهد و مستقر و فقیر و پاک و در ویش و از آن
معلوم شد که ایان و زاهد و دیگران غیر از آنند و از آنست میسر نکرد

و این سرود و عقاید در میان شیعیان مستمر بود و هر کس که از آن
دعوت می نمودند قرار دادند و توقف از خط که در آن بود و در
میدانستانه و از آن دعوت به دعوت است و نام و لوصر
او نمیدادند و هر کس که از خط و از آن دعوت می نمودند از آن
منحرف می نمودند و از آن دعوت می نمودند و از آن دعوت می نمودند
چهارده صلیب منسوب به شیعه چون در غر و در شیعه و در
و چون از آن دعوت می نمودند و از آن دعوت می نمودند و از آن
فرجه رسید و از آن دعوت می نمودند و از آن دعوت می نمودند
مشایخ حیات ایام حسن حکمران که از آن دعوت می نمودند و از آن
مورث و معتمد و در شیعیان بیان روح می نمودند و از آن
توبه و دعوت بر دست ایشان می نمودند و از آن دعوت می نمودند
و از آن دعوت می نمودند و از آن دعوت می نمودند و از آن
بیا فرستند و چون از آن دعوت می نمودند و از آن دعوت می نمودند

نمودند و حال است که بکارهای ایشان در عورت میفرمودند و ترویج میگردید
بر شبیهان مخوفانه بسیار بحسب فطانت ایشان کتاب است
و آنست و فهمیده که طریق دعوت و هدایت مغرض نیست و در حال
غیبت کتاب باید که با اجازه ایشان به ایشان شیخ دعوت و هدایت
نمایند به بحسب برآمدند و شیخ اجازه را طلب نمودند و در آن وقت
و بیعت بدانان نمودند ایشان را زدند و باذن و تعیین ایشان مشغول
قلوب و قلوب گشتند و بعضی از خود فطنت و غفقت ایشان کتاب
است توهم کردند که امام در غیبت و خلق در جبریت و صلوات گشتند چنانکه
اینها را از بعضی متحدین مسخر شدند که هزار و سیست که خلق در
ضدات و جبریتند تکلیف الهی با قیوت و حجت با اجازه نیست تا چهار
بر آیات و اخبار اقتضا نمودند و فهمیدند تکلیف خود و خبر از ارفاق کتاب
و اخبار خوانستند اینند استند که لعلم اهل ایمان الرجوع الیهیم و الله
منهم و بنیاد شد ثمان عشر و در فرقه شدند فرقه را چون استند استقامت این

بود که ایدر اعتقاد به دین اعتقاد عالم صاحب اجازه به هیچ حد مقید نیست
و آن را که کار استعداد در علوم نیز و معرفت با حق و مروج و عام و خاص
و حکم است به و مستحق در کتب و تفسیر و تواتر کلمات و اخبار تا صاحب اجازه
که رسد اجازه را و منضبط است و مستقر باشد او را اجازه را اجازت احکام و تفسیر
و در حال و جوامع گشتند ترک اعتقاد بر نبیانه و حرم و سر و جوار و نبیانه نماید
و انقباض و انقباض استند ایشان اجازه در رسیده فقهان و عرفان رسد این حد
تا این زمانها بر قرار و معروف سرگشته و هم عارف و کس و مشر از برای
این طایفه باقی ماند و طایفه را اعتقاد ایشان است که بعضی کتاب است بعد از اجازه
عالم و وقت استقامت شد و این در فرقه بدیع در است اعتقاد کردند و بر طایفه
اعتقاد فرقه من غلبه به غیر بحسب و بعضی معتقد بلیگان حجت بر زبان
بهدست و در است این فرقه گشتند و ایشان با لای و اباحه و کلام و حصول و
وحی و وجود و تواسع و انکار معاد و فرقه نسبت دادند بعضی از صاحبان
اجازه بگشتند در مصلحتین عامه بر سر دست سلطه و در خبر آن در حصد و آنست

و خدمت برآمدند تا در میان مشاخرین خدمت این فرقه و در پیش عاشرین
شهرت گرفت و خدمت بسیار نزد مشاخرین از کتب و بیرون انوار الحق
ناشر و بن سید المرسلین علامه علی بن ابی طالب و شکر الله علیه
هفت یافت و بعضی کلمات از بزرگواران در تحقیق طریقه صوفیه
نقد خواهم کرد تا باینکه قدرت علی بن ابی طالب و اول متوحشین کرد
معروف شود که خدمت آن بزرگوار از دود و جهر بیرون نموده یا اینکه قبور از
احیاء بر غنای طریقه این فرقه بوده و تحقیق خدمت کنندگان و عقاید
صحت آنچه نسبت داده اند بایشان خدمت کرده اند بعد از جمیع
تحقیق و تحقیق فرموده اند یا اینکه موقوف حفظ عقاید ضعیفان شیعیان
بوده چونکه صاحبان عقاید فاسد و مذاهب باطله بسیار بودند که ایشان
و بعضی اهل حق خلقت بطریقه خود خوانده و دین را اصل و ذوق را برآورد
فاسد میخشد و خصوص در زمان سلاطین جهول و شرکاء ستم که با
صورت صاحب منصبان شده و سلطنت مستور نموده اند و در میان تمام
در کاران

در انوار و اکرام فرقه شاعری و شعر من این طریقه میخوانند و بسیار در تحقیق
قریب بعضی بهایس این طریقه برآیند و خود را با عقاید فاسد از پیش
شمرند و فرموده آن بزرگوار این است که یکا از مومنین است و هر چند که
ایشان سوال نموده از جمله آنها تحقیق طریقه نقیض و صوفیه است و در حقیقت
بفرمایند که باید دانست که راه دین یکا است و یکا پیروزند و
یک شریعت مقرب ختم و کلمه مردم در دین است و مقرب فتنه میباشند
و جمیع از سیدان که در این طریقه هر شیخ شریف نمیکشند و بنیان و
سجدهات عمر نمانند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه
ندایند دنیا نگرند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
کنند و از اکثر خلقی که معاشرت آنها موجب تنجیس عمرت گناه جویند
ایشان از من زاهد متفر میگویند و سر هر فرقه نیز است ختم اند و بزرگوار
در پیش خود از غایت فطانت و جلال که خوش تر و از زبان نری
جامع است فطانت مکرر داده اند و این جماعت زاهدان و متوجهان

چون بر سلسله جمع و جمع میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرقه
از آنرا و شیعه و زید و صاحبان مذاهب باطله میباشند بمیران آنها
باید کرد چنانچه علی که شرف اولاد او است میان ایشان بدترین خلق میباشد
و یک از علل ابرو خفه و یک شیطانی است و همچنین میان صوفیه سر و شیده و طغی
میباشند و چنانچه سلسله شیعه در این است از سلسله دیگر ممتاز نموده اند
و همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز نموده اند و چنانچه در عصر ما
اثر صوفیه با برکت صوفیه با برکت می رسد از آنکه بعد از زمان غیبت امام
صوفیه با برکت معارض و معاندان هر حق بودند و بر این معترضان
بسیار است لکن علی که غیبت را نوشته و با عقاید و جمع است
صوفیه را ذکر کرده است هر سلسله از صاحبان و بران الهی صلی
شیخ صفی الدین اربوبی که بران بران را که از انانیت و شن تر بوده و در
علم و در هر دو مقام و کرامات از همه در پیش بوده ذکر کرده است
و از مشایخ نقشبندی و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که غیر
از ایشان

از ایشان تا دان و دیگر نام ایشان را شنیده و همچنین سید
میرزا کواری علی بن علی و دیگر که صاحب کرامات و مقامات
برده و شیخ ابن فهد حاکم در زید و صوفیه و کرامت شهر کرده
برده و کتب آن در دقایق هر دو صوفیه مشهور است و مشایخ
از صوفیه را میانه از برار تقصیر و مخالفت طریق ایشان را ذکر
و دوم صوفیه شیعه همیشه علم و علم را میگردید جمع میکردند و در دنیا
تقیه مردم را بر فضیلت و جودات از خرافات و طایفه صاحب کرامت
و بحکیم علم و علم را میگردید جمع میکردند و در دنیا
ایشان را در علم را بر ایشان اتفاق میکردند و صوفیه که تابع میشوند
مردم را منع میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم که غیر از مقرر
حق نمیدانند پس باید که هر شیعه که از علم باطله بگوید بگویند
چنانچه حضرت شیخ صفی الدین اولاد چندین مراد که از علم باطله مستقیم
چنین حق است و از برکت اولاد و جود آن بزرگواران

از مقام

بر کاتم عالم بنور ایمان منور شد و عالم شیخ رضا الله عنه بجز بود که فضل
عصر در راه رسید که ایشان پیش از آمدن بیا بجمع کاروان که از اجناد
بزرگوار خود بمیراث داشت سپردند چنانچه از اول خود شنیدم که
از شیخ ابی‌بکر بن عبد الله بن ربه روایت میکرد که روزی حضرت شیخ در مسجد
الامین و اردو بیست و شش ساله علم و عظمی بود و جمیع و کبار علماء
آن عصر با زوران مسجد مشغول درس بودند یکی از علماء در آن وقت
با این حدیث رسید که این سنت روایت کرده اند که حضرت سید
در نماز عصر که بود و چون دو رکعت نماز کرد و سلام گفت یکبار سجده
گفت یا رسول الله ایما ناز را خدا الوفاء کرد یا نشاء فرمودش کردیم
فرمودند که هیچ یک بمن و پسند کردان آنرا عرض کردند که چنان تواند
بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بگوید شهادت آن از جواب عافیت
از هر کسی پسند جواب شد پس گفتند ما آنکه کلمه شیخ را آمد
و گفتند که ای بار خدایت ما دروغ گفته کردیم یا حضرت

در بیان احوال و سیرت حضرت شیخ که نگفتند روایت آن کند فرمود که
یک بود و گفتند چنان نماز می‌خواند و فرمود چنان نماز می‌خواند
مؤمن کار می‌نمود و حضور می‌برد و مناسبت حضور آن است که
بگفتند و بر این سبب در آن نماز می‌خواند و در آن روز حضرت
در مراتب قرب الله شد و از آن روز تا روز دیگر بود این سبب
گشتند اول سال گفت پس آن کردند آن جوابی پسندیدند و
از آن جوابی شیخ متعجب گردیدند سیم آنکه اولاد امجاد آن
که طریقه مستقیم او را می‌دانستند پیوسته تعظیم و محترم می‌دانستند
مگر کردند و بنابرین و دولت را بر گفته ایشان کردند و شنیدند و شنیدند
صانع طریقت را که بیدایت ایشان ارشاد و می‌دانستند آنرا
که بشیر این دین می‌کشند و از علماء اخذ نمایند چنانچه سید
و مروج دین بدین شد که سید را خاتم المجتهدین علی ابن عبد الله
از جمیع علمای طایفه او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و پیوسته در

دین با و رجوع میفرمودند و بعد از آنجا بپوسته انظار بسوگ
بود چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین میباشند
در ذکر و ریاضت و ارشاد و مهابت با طریقه صوفیان
که مشایخ بنویسند مان و چهره کردن و سماع کردن و حتی
و شوق و اشتیاق خواندن در میان ایشان میباشد و بعضی
تسلیم و توحید حق و توسل و تضرع و تضرع و تضرع
حامیان مشیخان امیر المومنین حرفی در میان نیست
و اینها همه موافق شریعت مقدسه است لهذا فایده خلط
ایشان احلیه الله بخیر و همان در فرمان ارشاد که برابر
صوفیان آیند و مان نوشته شد و با طراف فرستادند و فرمودند
که جمیع اولاد که در شرع متین و دین مبین انکه ظاهرین و اولاد
شده است در آن ارجع نمایند و حضرت شیخ در مقالات حدیث
جایگاه صوفیانه در مابین شریعت مقدسه و زبان حق

از ادب که مخالف شرع باشد و بسیار از علماء و دین طلبه
مفسدیه صوفیه را در شش و اطوار و احلاق ایشان بیان
اینجا عفت بود مانند شیخ بهاء که کتب او مشتمل بر
صوفیه و اولاد مرحوم فقیر از او تعلیم ذکر نموده بودند و هر سال
از بعضی علماء بسیار در و جمع کثیر از زائران شریعت مقدسه
موافق شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز از بعضی
اولاد و اولاد و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که
چند صباح اعمال خود را بر خدای تعالی کند حق چشمها
حکمت از دل او بر زبان او جاری گرداند پس از این
شواهد و دلالت که ذکر آنها موجب تطویل کلام است
باید که بر شما ظاهر گردد که این سلسله عالی را که بروج دین
مستن و ماریان مساکین یقینند با سایر سلسله صوفیه
عالمه خود را خوب نمیکردانند و باید دانست که از این نظر

در بیان طریقه شیعیان ^{حق} علی

عموماً معرکه کنند از بی بصیرت ایشان است که فرق نموده اند میان
صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اظهار توانند است
از اینها دیده و شنیده اند که میگویند که همه چنین اند غافل شده اند
از آنکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت همیشه در ریاضت و مجاهده
و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوا و انزاع و اشتغال بوده و طریقه صوفیه حق
طریقه ایشان است استریدانکار علی را مایه و صفت ایشان است که
کم با حازه صوفیان اجازه نداد و بی شکی میفرمود که هر که در طریقه
ایم که در بسید عظیم کرده و در آنچه از بر کان میگویند در کتب و غیره
مذمت اطراف دیده می شود چون عدله بزرگوار محمد که بزرگوار
۲ و نه تحقیق بعد از ایشان هر کسی مذمت نموده اند از طریقه مذمت
برده یا قبل از طریقه بر عقاید پیغمبر و قد از بصیرت و جاد
یا مقصود مذمت بطلان مخصوص بوده که رسید و اطلاق نموده اند
چنانکه در فایده ایشان بزرگوار معلوم شد و در کتب نسبت به هر چه

عصر حق

عصر علامه محقق معده سس اردبیلی داده اند که در کتاب حدیقه
الشیعه در مذمت صوفیه که بعضی محققان ما نقل بعضی نقل
اعتقاد این بود که از ایشان نسبت بلکه دیگران علی کرده اند
و بر فرض آنکه از ایشان باشد غرض آن بزرگوار مذمت
مبطلان صوفیه اهل سنت بوده نه صوفیه حق اثناعشریه که
بجز نقل مذاهب آنها که فرموده است معلوم میشود زیرا که اگر
از صوفیه شیعه مان عقاید و مذاهب نبوده اند و بر فرض آنکه صوفیه
شیعه مان عقاید باشند البته سخن لعن و مذمت خواهند بود
و با اسم شیعه از استحقاق لعن بیرون نخواهند شد پس این
صحنه مذاهب سده را مذمت فرموده اند هر کس باشد
و این مسلم است که صحنه عقاید فاسده نموده بهرام
که خوانده شوند بسیار از علمای شیعه که بزرگان دین
بودند و اقوال ایشان محل اعتقاد و مورد استشهاده و دیگران

در بیان طریقه سنیان
فصل

پرسه محمد و کرم این طریقه می نمودند و با ثبات ان افکار میکردند
و طریقه این فرقه را با تحقیقات انبیاء می نوشتند و خلق را کفایت می نمود
بر این طریقه دلالت میکردند چون بعد از این طریقه و سب و خواجیه نظر این
طریقه و این سبیم بحران بود و سید محمد را شایسته ترین این سبیم
و این فیه صلی و قاضی نورالدین شوشتری و این جمهور الاحمدی
و شیخ هادی الدین و والد ماجد ایشان شیخ حسین و سید محمد باقر داماد
و خاندان اخذ ملا محمد صالح مازندرانی و خاندان اخذ ملا محمد علی
و خاندان اخذ فیضی و خاندان اخذ ملا عبد الرزاق کاشانی و خاندان
ملا عبد الرزاق لاهیجی و خاندان ملا محمد باقر سبزواری و خاندان
ملا محمد زرافه و غیر ایشان از مشهورین و غیر مشهورین که هر یک را
در علوم شرعیه فقهیه و اصولیه و طریقه انبیاء صوفیه کتب و کتاب
سپار است و از نوشتن اب هر یک متفاوته میشود که کمال اهتمام
در پرورد این طریقه و احرام این فرقه داشته اند تا که مبلغ در
از غیر

و ترعیب بر این طریقه می نمودند و از این امر یاد و نا یاد را برده اند که
ناظر بدیده انصاف نظر فرماید و مجاب لحاج و تعصب را از خود
دید و برادر و الحمد لله لولا از اضرار و صیایه العیال و غیره لایق این
المعصومین الانجین تمت الرسالة الشریفه و الکلام الفیه و تحقیق
للاقیه خطوط مختلفه که تحت سب و ادب فیه جمع لایق العفایه
سفید است که تحریر و نقل شده امید و مجربین این سب که خاندان
و کمالا کتب فیه که اخذ ملا محمد صالح مازندرانی و خاندان اخذ ملا محمد علی
حقیر کسر الفیه که حسن معروف باقه صدر مطبوعه که کتب فیه
خاندان فریاد و سوس نفیاده و یکبار در دم ربع الاول ۱۲۹۸
خط این عاصره و سیاه لیاقت و شایسته تحریر این سب که
نه ائت چون کاتب نموده و در خواسته بود و یوسف رفیع و کاتب
فایده بحر مفصل شدم اسم که مطبوعه که که ختم از غلط
و در خط ادب و سبیه داشته اند و حال



کتابخانه مجلس شورای ملی

روزش مغم غم انجام و از آن منزل دیران از سینه سحر و از آن عشق و جوان
وز زینب و معلوم و جهانی جمع برایش و آن دخترک کوکب سالد و سحره آفت
چشمه جوگرم خون ره و ز ریده بدایه بشنیده و یاریده کس از نظم در اقام
ای تشنه لب و صبر اما عاشق دارد ای خمر خرد و یی لیس را بکیم
چشمه شرف هده دم و نام برادر زود که همه غلغله در اندیشه عشق
پیشینه اعتقاد که ره و در کف از سر چینه تمام پیش برود

۱۹۳۸



۲۳۰۲۹

ع	ع	ع	ع	ع	ع
ع	ع	ع	ع	ع	ع
ع	ع	ع	ع	ع	ع
ع	ع	ع	ع	ع	ع

ساعت نامه



خطی